



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



پند احمد دانشمند
معمولی به لایه کبریا ۱۳۰۱

سخت سبزی

به استقامت در کفر مخلصین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش مشهور به داستان موش و گربه

نویسنده:

بهاءالدین محمد بن حسین شیخ بهائی

ناشر چاپی:

سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش مشهور به داستان موش و گربه
۷	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۰	مقدمه
۱۲	فهرست مطالب
۱۳	احوال شیخ بهایی :
۱۵	استادان:
۱۵	شاگردان:
۱۹	موش و گربه
۱۹	بحث درمؤلف کتاب موش و گربه:
۲۱	مسأله انتساب اثر به شیخ بهایی:
۲۸	تحلیل محتوایی داستان موش و گربه
۳۰	نان و یخنی داستان و ارتباط آن با منظومه نان و حلوا
۳۱	تحلیل ساختاری داستان:
۳۳	تحلیل شخصیت های داستان:
۳۶	بررسی مایه های طنز قصه موش و گربه
۴۰	متن داستان موش و گربه شیخ بهایی
۲۰۲	فهرستها و لغت نامه
۲۰۲	آیات
۲۰۴	فهرست احادیث نبوی
۲۰۵	فهرست ابیات
۲۱۵	لغت نامه
۲۴۴	کتابنامه

پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش مشهور به داستان موش و گربه

مشخصات کتاب

سرشناسه : شیخ بهائی، محمدبن حسین، ۹۵۳-۱۰۳۱ق.

عنوان قراردادی : موش و گربه . برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش مشهور به داستان موش و گربه / شیخ بهایی؛ به اهتمام محسن محمدی.

مشخصات نشر : اصفهان: سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۲۱۶ص.

شابک : ۲۰۰۰۰ ریال : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۴۷-۷۰-۶

وضعیت فهرست نویسی : فایا(برون سپاری)

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: Sheykh bahae. Mouse cat story.

یادداشت : واژه نامه.

یادداشت : کتابنامه: ص. ۲۱۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : نثر فارسی قرن ۱۱ق

موضوع : شعر فارسی قرن ۱۱ق.

شناسه افزوده : محمدی، محسن، ۱۳۴۷-، گردآورنده

شناسه افزوده : سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان

رده بندی کنگره : PIR۶۳۴۹ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۱/۴ا۸

شماره کتابشناسی ملی : ۱۶۹۸۵۵۶

به اهتمام :

محسن محمدی

ص: ۲

با نام و یاد خدا

«پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش» مشهور به «داستان موش و گربه» کتاب یا رساله ایست مشتمل بر مناظره ای نمادین و سمبلیک میان گربه و موش، در این اثر گربه نماد عقل و نماد طالبان علم و موش نماد نفس اماره و نماینده صوفیان است مؤلف در این اثر سعی داشته است تا به زبان طنز و کنایه از ریاکاران و ظاهرسازان واز آن گروه صوفیانی که به سخن حافظ خرقة شان مستوجب آتش است انتقاد کند؛ در جریان داستان گربه و موش روبه روی هم قرار می گیرند و پس از مناظرات بسیار گربه، موش را که دایم در پی راه فراری است، فریب داده به چنگ می آورد و می خورد.

شیخ بهاءالدین محمد عاملی (۹۵۳-۱۰۳۱ق)، که این اثر بیشتر بدو منسوب است یگانه روزگار صوفیان، و از دانشمندان و بزرگانی است که تاکنون مقالات و کتابهای متعددی محققان و نویسندگان در باب زندگی و آثار او نوشته اند. با این وجود در باب تنها اثر منشور داستانی منسوب به او موش و گربه کمتر نوشته اند؛ ویرایش حاضر کتاب به سفارش مرکز اصفهان شناسی و خانه ملل برای مخاطب عام فراهم شده و متعرض مقابله نسخ و اختلافات آن نشده است

کتاب حاضر مشتمل است بر متن ویرایش شده داستان مذکور براساس چاپ سنگی آن همراه با مقدمه ای در زندگی شیخ، و معرفی تفصیلی

داستان و تحلیل ساختاری- محتوایی کتاب و بررسی دو شخصیت اصلی آن (موش و گربه) و بحث در باره مساله انتساب آن به شیخ بهایی و علامه مجلسی؛ در پایان نیز لغت نامه ای از واژه هایی که شاید برای برخی خوانندگان دشوار باشد، فراهم گردید.

برخود فرض می دانم از آقای دکتر اصغر منتظرالقائم رییس دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان و دکتر چلونگر رییس مرکز اصفهان شناسی و خانه ملل که مقدمات نشر این اثر را فراهم نمودند تشکر نمایم، همچنین از مساعدت های خانم قیومیان در تدوین مقدمه، سپاس دارم.

و لله الحمد اولاً و آخراً

محسن محمدی

ص: ۴

۷	احوال شیخ بهایی.....
۹	استادان.....
۱۰	شاگردان.....
۱۱	آثار.....
۱۳	موش و گربه.....
۱۴	بحث در مولف کتاب موش و گربه.....
۱۶	مساله انتساب اثر به شیخ بهایی.....
۲۲	تحلیل محتوایی داستان.....
۲۴	نان و یخنی = نان و حلوا.....
۲۶	تحلیل ساختاری.....
۲۸	تحلیل شخصیت های اصلی داستان.....
۳۰	بررسی مایه های طنز قصه موش و گربه.....
۳۵	متن داستان.....
۱۹۵	فهرستها و لغت نامه

احوال شیخ بهایی :

شیخ بهایی (۹۵۳-۱۰۳۱ق)، بهاءالدین محمد بن عزالدین حسین بن عبدالصمد حارثی همدانی جبعی، ملقب به شیخ بهایی و عناوین شیخ الاسلام و ابوالفضائل، عالم و دانشمند متبحر در جمیع علوم روزگار، فقیه، مجتهد، محدث، عارف، شاعر شیعی قرن یازدهم هجری. شاگردانش به مناسبت تقدیر از مراتب و فضائل علمی اش، وی را بهاءالمله و الحق و الدین و علم الائمه و الاعلام ملقب ساختند و از آن پس وی را شیخ بهایی نامیدند. وی در خانواده‌ای اهل علم دیده به جهان گشود. پدرش، حسین بن عبدالصمد حارثی عاملی، محدث، فقیه و مفسری دانشمند بود و از شاگردان شهید ثانی به شمار می‌آمده است. عزالدین حسین از نوادگان حارث همدانی منسوب به قبیله همدان بود که در جنگ صفین از حامیان وفادار مولا علی(ع) و در زمره صدیقان آن حضرت شناخته می‌شد. کمالات علمی و فضائلش چنان بود که نخستین لقب شیخ الاسلامی قزوین، پایتخت صفویان، مشهد مقدس و هرات را از آن وی ساخت. پس از چندی اقامت در جبل عامل، عازم بعلبک شد و در این شهر بود که شیخ بهایی در غروب روز چهارشنبه به سال ۹۵۳ق گام به دنیا نهاد.

او هفت یا سیزده ساله بود که به همراه خانواده رهسپار ایران شد و در اصفهان رخت اقامت افکند. در همین خطه بود که شیخ علی مشار اسباب آشنایی عزالدین حسین را با شاه طهماسب فراهم آورد. و حاکم صفوی که با در پیش گرفتن سیاستهای دین‌گرایانه قصد تحکیم بنیانهای حکومت صفوی را در سر داشت، با اعطای خلعتی به وی از او درخواست کرد تا به قزوین آمده و منصب شیخ الاسلامی آنجا را عهده‌دار گردد. با ازدواج شیخ بهایی با

دختر شیخ علی مشار - که زنی فاضل و دانشمند بود - علقه‌های پیوند میان او و عزالدین حسین مستحکم‌تر شد. پس از چندی اقامت در قزوین از سوی شاه طهماسب مأموریت یافت تا جهت سامان‌دهی به امور دینی مردم هرات عازم این شهر شود. وی در استحکام پایه‌های عقیدتی مردم آن دیار همت گمارد و نقشی ممتاز در اشاعه فرهنگ تشیع ایفا نمود. با رجعت دوباره به قزوین، جهت زیارت عتبات عالیات به همراه فرزندش از شاه طهماسب، اجازت خواست، و شاه اذن خروج وی را صادر کرد، لیکن شیخ بهایی را به انگیزه افاده علوم دینی به ماندن مجاب نمود.

شیخ بهایی با مرگ پدر جانشین وی شد و به لقب شیخ‌الاسلامی هرات نائل آمد. مقارن همین ایام سفرهای خود را آغاز کرد و سالهای مدیدی را در سیاحت و گردش گذراند. گویا مسافرت‌های فراوان وی حاصل گرایش او به سمت عرفان بوده است. بنا بر گواهی صاحب ریاض‌العلماء و روضات‌الجنات، وی مدت سی سال را در سفر حج، بیت‌المقدس، شام، آسیای صغیر، مصر، حلب و... گذرانده است. آشنایی با بزرگان صوفیه و همنشینی با ایشان دستاورد سفرهای بیشمار وی بود. پس از عمری سفر به وطن بازگشت و تا پایان عمر در اصفهان زیست و شیخ‌الاسلامی آن شهر را به عهده گرفت. البته با توجه به وسعت زمانی مسافرت‌های یاد شده، مقام شیخ‌الاسلامی او در اصفهان مورد تردید قرار می‌گیرد. هرچند اجماع همگانی بر صحت این عنوان او، ما را بر آن می‌دارد تا نسبت به دامنه زمانی سی ساله سفرهای وی اندکی تردید کنیم. اقوال فراوانی در تعیین تاریخ وفات شیخ بهایی موجود است. لیکن جمهور تذکره‌نویسان قول نظام‌الدین ساوجی را که سال وفات وی را ۱۰۳۱ق در اصفهان ثبت کرده است، می‌پذیرند. بهایی

بعد از یازده روز بیماری درگذشت. گویند طی مکاشفه‌ای وفات خود را تخمین زده بود. مکان قبر وی اکنون در سمت پایین ضریح امام رضا(ع) در جوار حرم رضوی است.

استادان:

مطالعات شیخ بهایی دامنه وسیعی از معارف عصر را شامل می‌شد، من جمله فقه، تفسیر، صرف و نحو، اصول، هندسه و حساب، فلسفه، کلام، عرفان، ریاضی، نجوم، جغرافیای علوم غریبه و شعر و ادبیات. پدرش عزالدین حسین نخستین استاد وی به شمار می‌آید. نزد وی علوم عقلی، حدیث، تفسیر و صرف و نحو را فرا گرفت. دیگر استاد وی مولانا عبدالله مدرس یزدی، صاحب حاشیه بر تهذیب‌المنطق تفتازانی است. کلام، فلسفه و قدری معقول را از محضر او کسب کرد. شیخ بهایی ریاضیات را نزد ریاضیدان عصر خود، ملا محمد باقر بن زین‌العابدین یزدی صاحب کتابهای مطالع‌الانوار و عیون‌الحساب و ملا علی مذهّب و مولانا افضل قائینی، فرا گرفت و طب را در مجلس درس حکیم عمادالدین آموخت. دیگر استادان وی که شیخ از آنان بهره کامل برد، یکی شیخ احمد کجائی کهدمی است که به پیر احمد قزوینی شهرت داشته و دیگر محمد بن ابی‌اللطیف مقدسی شافعی است که صحیح بخاری را از دست او خواند و اذن روایت از او گرفت. در اجازات بحار از شیخ تحت عنوان ابوالفضائل یاد می‌کنند.

شاگردان:

ص: ۸

از شاگردان معروف او صدرالمتألهین است که او را دانشمند زمانه و شیخ دهر و استاد خویش در علوم نقلی می خواند. دیگر محمدتقی مجلسی، صاحب شرح من لایحضره الفقیه و شرح صحیفه کامله سجادیه، محسن فیض کاشانی، صاحب تألیفات متعدد در فقه، حدیث، حکمت و شاعر ایرانی، سید ماجد بحرانی، صاحب تعلیقه بر کتاب اثنی عشریه بهایی، ملا حسنعلی شوشتری، محقق سزواری، شیخ الاسلام اصفهان و شارح زبده الاصول بهایی، نظام الدین ساوجی، تکمیل کننده کتاب جامع عباسی از بهایی، شیخ جواد سعد بغدادی، شارح زبده الاصول و خلاصه الحساب استاد خود، مظفرالدین علی، صاحب حاشیه اربعین و شرح زندگانی شیخ بهایی، ملا خلیل بن غازی قزوینی، مجتهد کرکی، شیخ زین الدین محمد، نواده شهید ثانی، ملا صالح مازندرانی، رفیع الدین محمد نائینی، علی بن سلیمان بحرانی، معروف به امام الحدیث و ام الحدیث و سید احمد بن زین... العابدین علوی و... بنا بر روایت امینی شیخ بهایی ۹۷ شاگرد، تربیت کرده بود که ذکر نام همه آنها در این مجال ممکن نیست.

آثار:

جامع عباسی، مهمترین کتاب شیخ بهایی است که آن را به دستور شاه عباس اول نگاشت. در تألیف این کتاب او مأمور بود تا رساله‌ای فقهی جهت پیاده کردن آن در قلمرو صفویان بنویسد. این کتاب برآیند خط و مشی مذهبی دولت صفوی و اداره و اجرای امور سیاسی - مذهبی در زمان شاه عباس اول است. جامع عباسی متنی فقهی است که با ویژگی دیوانی خود پیرامون مسائل ضروری مذهب شیعه می گردد و از منابع مهم تحقیقات علمای شیعه و راهنمای دینی عامه خلق به شمار می آید. شاردن در سفرنامه

ص: ۹

خود بخشی را اختصاص به فقه داده است و مطالب آن را عیناً از کتاب فوق بازگو می‌نماید. وی جزئیات مربوط به دین ایرانیان، شرح مطهرات، طرز به جا آوردن واجبات دینی، آداب غسل، تدفین و تکفین مردگان و دیگر مسائل را کلمه به کلمه از این کتاب نقل می‌کند. البته شیخ پیش از به پایان رساندن این کتاب درگذشت. از این رو شاگرد او نظام‌الدین ساوجی کار تکمیل و نگارش پایانی آن را عهده‌دار گردید؛ کشکول، که این کتاب مجموعه‌ای است از علوم و دانشهای مختلف که شیخ بهایی در آن تبحر داشته است. در این کتاب شیخ اشعاری را به فارسی و تازی سروده است که حکایت از ذوق عرفانی وی دارند؛ الزبده، که کتابی فقهی است که شروح متعددی بر آن نگاشته شده است، از جمله شرح فاضل جواد از شاگردان او؛ چهل حدیث یا اربعین حدیثاً که علاوه بر شرح خود شیخ، شمس‌الدین محمد بن عاملی و ملا اسماعیل خواجه‌ی شروحنی بر آن نوشته‌اند؛ اثنی عشریات خمس یا رساله اثنی عشریه که در قالب پنج رساله پیرامون طهارت، نماز، زکات، روزه و حج تألیف شده است؛ خلاصه الحساب که مهمترین تألیف شیخ بهایی در ریاضیات و هندسه است. به زبانهای مختلفی ترجمه شده و حاوی رموز و مسائل عدیده ریاضی است. سالها جزء کتب درسی معمول در ایران به شمار می‌آمده و حواشی و شروح فراوانی بر آن نگاشته شده است؛ تشریح الافلاک و رساله اعمال اسطرلاب، هر دو از آثار نجومی شیخ محسوب می‌شوند. این دو اثر همچون خلاصه الحساب در ردیف کتب درسی بوده‌اند. رساله فی ان انوار الکواکب مستفاده من الشمس نیز از جمله رساله‌های وی در باب نجوم و افلاک است؛ رساله تضاریس الارض و رساله فی نسبه اعظم الجبال الی قطر الارض در جغرافیا. در نحو نیز کتاب

فوائدالصمدیه شیخ که به صمدیه معروف است و آن را برای برادر خود عبدالصمد نگاشته، در خور توجه است. این کتاب نیز از منابع درسی طلاب حوزوی به شمار می‌آمده و شرح صغیر و کبیر را سید علی خان بر این اثر نگاشته است. مواظظ حکمی و دقایق ادبی او در کتاب پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش، انعکاس یافته است. که در ادامه به تفصیل در باره آن صحبت خواهیم کرد، ذوق شاعری شیخ بهایی نیز دستمایه خلق اشعاری همانند مثنوی نان و حلوا بوده است.:

در تفسیر قرآن نیز کتاب عروه‌الوثقی و جبل‌المتین در جمع بنیان احادیث صحیحہ حسن و موثق قابل ذکر است. شیخ بهایی در این کتاب احادیث سه‌گانه صحیح، حسن و موثق را جمع کرده که مشتمل بر ۴ بخش است: (۱) فی العبادات، (۲) فی العقود، (۳) فی الایقاعات، (۴) فی الاحکام. و کتاب حدائق‌الصالحین در شرح صحیفه کامله و کتاب عین‌الحیات فی تفسیرالآیات، حاشیه شرح مختصر اصول و حاشیه مطول، حاشیه تفسیر قاضی و حاشیه قواعد شهید از جمله آثار وی در زمینه حدیث است. در فلسفه نیز رساله‌های هجده‌گانه او در باب وحدت وجود محل بحث و تأمل است. با این حال نویسندگان زندگانی او بدان آگاهی نداشته و ذکری از آن به میان نیاورده‌اند. (۱)

تنها اثر منثور داستانی منسوب به شیخ بهایی موش و گربه است که در ادامه به معرفی، نقد ساختاری و محتوایی و تحلیل دو شخصیت اصلی

ص: ۱۱

۱-۱- با تلخیص از، مدخل شیخ بهایی، نوشته خانم شریعتی، دایره‌المعارف تشیع برای تفصیل آثار و احوال شیخ ر.ک: شناخت نامه شیخ بهاء‌الدین عاملی (مجموعه مقالات و گفتارهای فارسی)، به کوشش علی اکبر زمانی نژاد، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۷.

داستان و انتساب آن به شیخ بهایی و علامه مجلسی و دیگران بحث می کنیم.

موش و گربه

پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش که به « موش و گربه » نامبردار گشته است، رساله ایست تمثیلی، مشتمل بر مناظره ای نمادین و سمبلیک میان گربه و موش که نمونه های دیگری از آن نیز در ادبیات فارسی و جهان همانند موش و گربه عبید زاکانی وجود دارد. در این اثر گربه نماد عقل و نماینده طالبان علم و موش نماد نفس اماره و نماینده صوفیان است، مولف در این اثر سعی داشته است تا به زبان طنز و کنایه و آوردن حکایات و استناد به آیات و احادیث و اشعار و زبان تمثیل از ریاکاران و ظاهرسازان منسوب به تصوف و نه عرفان انتقاد کند، در جریان داستان گربه و موش رو به روی هم قرار می گیرند و پس از مناظرات بسیار گربه موش را که دایم در پی راه فراری است، فریب داده، به چنگ می آورد و می خورد. کتاب مذکور به صورتهای مختلف پیش از این به چاپ رسیده است که غالب چاپها از اغلاط مختلف خالی نیست.

بحث در مؤلف کتاب موش و گربه:

در باب مولف این کتاب سخن بسیار است تالیف آن به مجلسی دوم (متوفی ۱۱۱۰ق) میرداماد (م. ۱۰۴۰ق) و از همه مشهورتر به شیخ بهایی نسبت داده شده. و نیز گفته اند که از جمال الدین محمد بن حاجی محمد

ص: ۱۲

فراهانی است که به روزگار شاه سلیمان (سلطنت ۱۰۷۷-۱۱۰۵) نوشته شده است (۱).

کتاب مذکور در سال ۱۳۲۴ در بمبئی به نام جواهرالعقول (۲)

و به عنوان تالیفی از تالیفات علامه مجلسی به چاپ رسیده است و مقدمه ای دارد که در نسخه های منسوب به شیخ بهایی نیست، در این مقدمه نامی از مؤلف برده نشده و لازم به یادآوری است که مضمون این مقدمه چندان با اندیشه ها و عقاید علامه ملا محمد باقر مجلسی همخوانی ندارد، این احتمال وجود دارد که جواهرالعقول یا موش و گربه در اصل همان کتاب «پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش» شیخ بهایی باشد و به دلیل آنکه ظاهراً با عقاید و مرام شیخ بهایی تناسبی ندارد و به اندیشه های و تفکر ضد صوفی علامه ملا محمد باقر مجلسی نزدیک تر می نماید به ایشان منسوب شده باشد.

عده ای نیز که به گفته علی دوانی در کتاب «علامه مجلسی»، از صوفیان بوده اند علامه مجلسی اول و دوم را جزو علمای متمایل به تصوف شمرده اند و از جمله ای که علامه محمد باقر مجلسی در مقدمه زادالمعاد گفته: «صوفیان صفوت نشان» و نامه ای که مؤلف طرایق الحقایق به او نسبت داده- و هیچگونه دلیلی بر صحت آن در دست نیست- چنین وانمود کرده اند که موضوع مخالفت علامه مجلسی با صوفیه حقیقت ندارد. (۳)

ص: ۱۳

-
- ۱- ۱- ر.ک: کتابشناسی علامه مجلسی، حسین درگاهی و علی اکبر تلافی دارانی، صص ۲۱۱ و ۲۱۲
 - ۲- ۲- در برخی نسخه ها جواهرالعقود نامیده شده است. بنگرید به فهرست نسخه های دایره المعارف بزرگ اسلامی، فراهم آورده احمد منزوی، ج ۱ صص ۷۹ و ۸۰ نیز کتابشناسی علامه مجلسی؛ حسین درگاهی و علی اکبر تلافی دارانی، صص ۲۱۱ و ۲۱۲.
 - ۳- ۱- علی دوانی، علامه مجلسی (تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰ ص ۴۰۸).

با این وجود آنچه‌ان که از اکثر کتب علامه مجلسی دوم و شواهد دیگر بر می آید، وی نه تنها میانه ای با صوفیه نداشته بلکه در عصر صفویه که صوفیان به وجود سلاطین صوفی منش برخورد می بالند سخت بر آنها تاخته و تمام فرقه های آنها را از نظر دینی و منطق شیعه مردود دانسته، اعمال و اذکار آنان را بدعت و گمراهی شمرده است. حسن طارمی چهار دلیل برای مخالفت علامه مجلسی با صوفیان روزگار خود بیان می کند:

الف- عدم پابندی بسیاری از اهل تصوف به آداب دینی و منهیات اخلاقی

ب- ابداع آیین های عبادی یا رفتارهای اجتماعی و اخلاقی که در شریعت از آن خبری نیست.

ج- وجود و بروز آرای ناسازگار با آموزه های دینی در میان اهل تصوف.

د- باورداشت جنبه های باطنی در دین و امکان سلوک معنوی (۱)

به نظر می رسد موارد یادشده نزدیکی بسیاری بامواردی دارد که در موش و گربه در ذم و قدح صوفی گری موش به زبان گربه بیان می شود البته تطابق این دو مساله نمی تواند دلیل موجه و کافی برای انتساب کتاب به علامه مجلسی باشد.

مسأله انتساب اثر به شیخ بهایی:

در مورد صحت انتساب این اثر به شیخ بهایی نیز تردید است. برخی از محققان -چنانچه در مقدمه چاپ سنگی کلیات شیخ بهایی ذکر شده-

ص: ۱۴

این اثر را به یقین متعلق به شیخ بهاء‌الدین عاملی می‌دانند. سعید نفیسی با استناد به اینکه نام شیخ در مقدمه این اثر در برخی نسخه‌ها آمده است آن را متعلق به شیخ می‌داند و می‌نویسد: «به این اثر در هیچ یک از ترجمه‌ها و فهرست‌ها اشاره‌ای نشده ولی در آغاز کتاب نام شیخ بهاء‌الدین محمد آمده است».^(۱)

شیخ آقا بزرگ تهرانی کتابشناس عالم دوره معاصر در کتاب ارجمند الذریعه الی تصانیف الشیعه، موش و گربه را جزو آثار شیخ یاد کرده است.^(۲)

آنچه در صحت انتساب این اثر به شیخ بهایی تردید ایجاد می‌کند، تضادی است که ظاهراً میان مضمون اثر و عقاید و اندیشه... های شیخ بهایی دیده شده است. به طوری که در آثار شیخ دیده می‌شود، به عرفان و تصوف علاقه بسیار داشته است و شاید همان گونه که سعید نفیسی پس از بررسی و تحقیق، با اطمینان نتیجه گرفته است، قطعاً مشرب تصوف داشته و طبعاً به عرفان و سلوک متمایل بوده است.^(۳)

وی بنا به گفته علامه مجلسی، اهل چله‌نشینی و ریاضات شرعی بوده و به شاگرد خود محمدتقی مجلسی، تعلیم ذکر داده است.^(۴)

شیخ به ترک تعلقات و مجاهده با نفس و عزلت و دوری گزیدن از اهل دنیا متمایل بوده است چنانچه گفته‌اند چون شاه عباس

ص: ۱۵

۱- ۲- سعید نفیسی، شیخ بهایی (تهران: چاپخانه اقبال، ۱۳۱۶). ص ۹۳-۹۴.

۲- ۳- ر.ک: الذریعه جلد ۱۹۹/۳ و ج ۲۷۲/۵ در نسخه‌های متعدد کتاب این آشفتگی بیشتر به چشم می‌خورد برخی نسخه‌ها در مقدمه مولف را شیخ بهایی و برخی دیگر علامه مجلسی دانسته‌اند. تفصیل را بنگرید به: فهرست نسخه‌های بنیاد دایره المعارف فراهم آورده احمد منزوی، جلد ۱ صص ۷۹ و ۸۰ نسخه‌های چاپی نیز همین اختلاف را دارند بنگرید: فهرست کتابهای چاپی خان بابا مشار ج ۱۶۱۴/۲ و ج ۱/۹۵۶

۳- ۱- شیخ بهایی، کلیات اشعار و آثار فارسی (تهران: چکامه، -). ص ۳۹.

۴- ۲- محمد هادی ملازاده، «بهاء‌الدین عاملی»، چاپ شده در: علی‌اکبر زمانی‌نژاد، شناخت‌نامه شیخ بهایی (قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۷). ص ۲۸۴.

منصب شیخ‌الاسلامی اصفهان را به او پیشنهاد می‌کند، نمی‌خواسته بپذیرد و بعضی نیز گفته‌اند پس از مدتی از این منصب استعفا داده است. در میان اشعارش نیز نمونه‌های بسیاری در تحریض و تشویق به عزت و کناره‌گیری از خلق دیده می‌شود:

هر که را توفیق حق آمد دلیل

عزلتی بگزید و رست از قال و قیل

عزت اندر عزت آمد، ای فلان

تو چه خواهی ز اختلاط این و آن؟(۱)

گرت-و خواهی عزت دنیا و دین

عزلتی از مردم دنیا گزین.(۲)

تا بتوانی ز خلق، ای یار عزیز!

دوری کن و در دامن عزت آویز!

انسان مجازیند این نسناسان

پرهیز! ز انسان مجازی، پرهیز!(۳)

در اشعارش می‌بینیم که در کنار تمایلی که نسبت به عرفان و تصوف نشان می‌دهد، از اهل مدرسه و علم رسمی و عقل انتقاد می‌کند و علم

ص: ۱۶

۱-۳- شیخ بهایی، کلیات آثار فارسی، (تهران: چکامه، -). ص ۱۵۶

۲- شیخ بهایی، کلیات آثار فارسی، (تهران: چکامه، -). ص ۱۵۶.

۳- همان، ص ۱۳۸.

رسمی را چون سپندی می‌داند که سخن گفتن از آن در خرابات گزند چشم بد را از آنجا دور می‌کند:

حدیث علم رسمی در خرابات برای دفع چشم بد، سپند است (۱)

ایها القوم الذی فی المدرسه کلّ ما حصلتموها وسوسه

فکر کم ان کان فی غیر الحیب ما لکم فی النشأه الاخری نصیب (۲)

علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی

علم فقه و علم تفسیر و حدیث هست از تلبیس ابلیس خبیث

زان نگردد بر تو هرگز کشف راز گر بود شاگرد تو صد فخر راز (۳)

تا از ره رسم و عقل بیرون نشوی

یک ذره از آنچه هستی افزون نشوی (۴)

در مدرسه جز خون جگر، نیست حلال

آسوده دلی در آن محال است، محال

این طرفه که تحصیل بدین خون جگر

در هر دو جهان، جمله وبال است، وبال (۵)

گذشت عمر و تو در فکر نحو و صرف و معانی

بهایبی! از تو بدین «نحو»، «صرف» عمر «بدیع» است (۶)

ص: ۱۷

۱- - همان، ص ۱۲۰.

۲- - همان، ص ۱۵۵.

۳- - شیخ بهایی، کلیات، ص ۱۵۴.

۴- - همان، ص ۱۴۲.

۵- - همان، ص ۱۳۹.

۶- - همان، ص ۱۴۶.

برخی همین کتاب گریه و موش را دست‌مایه‌ای قرار داده‌اند تا به این ترتیب به گمان خود، او را از اتهام به تصوف برهانند. علی‌رغم این او در رساله «الوحده الوجودیه» بی‌پروا و آشکارا، اعتراف می‌کند به این که برخی از مذوقات این جماعت را چشیده و تجلیاتی را ملاقات کرده است.^(۱) به هر حال این توجیحات برای رد نسبت اثر به شیخ بهایی کافی نیست. جایی که می‌بینیم او در ضمن ابراز علاقه و ارادت نسبت به عرفا و صوفیه، از صوفی‌نمایان ریاکار و ظاهر ساز انتقاد می‌کند و می‌گوید:

از برون طعنه زنی بر بایزید وز درونت ننگ می‌دارد یزید^(۲)

شیخ ریا و تزویر و نفاق و دو‌رویی را که بدتر از شرک ظاهری است به تمام معنا مخالف است. حتی در اغلب موارد خصوصاً در اشعار فارسی خود در حق گرگان متلبس به لباس میش که دل اسلام را نیش و جسد ایمان را ریش هستند و وظایف دینیه را وسیله مردم‌فریبی، خودنمایی و وجهه‌دنیوی خود نموده‌اند، تعزّضات و انتقادات بسیار آورده است.^(۳)

از سویی با وجود انتقاداتی که از اهل علم و مدرسه می‌کند، خود شخصیت علمی برجسته‌ای بوده است که در مقام علوم رسمی زمان خودش دست داشته است و در شماری از آنها منحصر به فرد بوده است. وی عزلت را نیز بدون زهد و علم رد می‌کند و اظهار می‌دارد که عزلت بدون این دو

ص: ۱۸

-
- ۱- - محسن جهانگیری، «شرح احوال و ذکر آثار و نقل افکار شیخ بهایی»، در: علی اکبر زمانی نژاد، شناخت‌نامه شیخ بهایی (قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۷) ص ۲۴۰.
 - ۲- - شیخ بهایی، کلیات آثار فارسی، (تهران: چکامه، -) ص ۱۷۱.
 - ۳- - محمدعلی مدرس تبریزی، «شیخ بهایی در ریحانه الأدب»، در: علی اکبر زمانی نژاد، شناخت‌نامه شیخ بهایی (قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۷) ص ۸۴.

عین عِلّت و زَلّت است و اگر زهد و علم نباشد، قدم گذاشتن در راه عزلت ممکن نیست:

عزلت بی «زای» زاهد عِلّت است

ور بود بی «عین» علم آن زَلّت است

عزلت بی «عین» عین زَلّت است

ور بود بی «زای» اصل عِلّت است

زهد و علم ار مجتمع نبود به هم

کی توان زد در ره عزلت قدم؟(۱)

او حتی بر کسانی که از روی جهل و نادانی افلاطون و ارسطو را طعن و از حکمت و کلام انتقاد می کنند پرخاش می کند و خرده می گیرد:

بر ظواهر گشته قائل چون عوام گاه ذمّ حکمت و گاهی کلام

که تنیدن بر ارسطالیس گاه بر فلاطون طعن کردن بی گناه(۲)

دکتر محسن جهانگیری درباره دیدگاه شیخ و انتقادش از اهل علم چنین نوشته است:

«شیخ از آن زمره عالمان خبیر و عارفان بصیر و بالأخره از آن جمله انسانهای هوشمند بوده که به خوبی فهمیده و به نیکی دریافته است که اگر توجه بشر، یک سره از حق و حقیقت و از اعتبار به وحی و استناد به تعلیمات انبیا و اولیاء به سوی علم... پرستی و دنیادوستی معطوف گردد و انسانها بیش از حد به عقل خود ببالند و بیش از اندازه فرهنگ و معارف خویش را بستایند، این برای بشریت آفتی عظیم و بزرگ است، پس بر خود

ص: ۱۹

۱- شیخ بهایی، کلیات آثار فارسی، (تهران: چکامه، -) ص ۱۵۶-۱۵۷.

۲- همان، ص ۱۹۲.

فرض می‌داند تا اهل علم و ادب و همهٔ انسانها را هشدار دهد تا شیفته عقلشان و فریفته عملشان نگردند.»^(۱)

گویی شیخ در جست و جوی راهی است تا ارتباط تنگاتنگ علم و زهد و عرفان و جدایی‌ناپذیری آنها را نشان دهد. چنانچه استاد سعید نفیسی گفته‌است: «بزرگترین کاری که بهایی در جهان کرده، آن است که همواره در تألیف میان طریقت و شریعت کوشیده است، و در همه آثار وی این کوشش جانکاه که در جمع میان عرفان و فقه به کار برده آشکار است.»^(۲)

اسدا... بقایی نیز به این مسأله اشاره کرده گفته است که شیخ بهایی، طریقت و شریعت را جدا از هم نمی‌داند و سعی بی‌پایانی در آشتی و همراهی آن دو دارد. شیخ، تصوّف راستین و شریعت مهین را همه، راهی به سوی معبود می‌داند و قبا و عبا و دلّ و خرّقه و زنار و دستار را مانعی در راه وصال نمی‌شناسد.^(۳)

توجه به این نکته هم لازم به نظر می‌رسد که صوفیان در دولت صفوی به خاطر سیاستهای خاص این دولت موقعیت خوبی نداشتند. مبارزه دولت صفوی تنها مسلمانان اهل تسنن و یا پیروان دیگر ادیان را در بر نمی‌گرفت بلکه گاهی حتی غلات شیعه و دراویش صوفی مانند مشعشعیان و نقطویان را نیز شامل می‌شد.^(۴)

نیز در مقام دوره صفوی متشرّعین کینه و خشم خاصی نسبت به عرفا و متصوّفه داشته‌اند. این گیر و دار در کمال

ص: ۲۰

-
- ۱- - محسن جهانگیری، «شرح احوال و ذکر آثار و نقل افکار شیخ بهایی»، چاپ شده در: علی اکبر زمانی نژاد، شناخت‌نامه شیخ بهایی، (قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۷) ص ۲۳۸.
 - ۲- - سعید نفیسی، کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهایی، (تهران: چکامه، -)، ص ۳۹.
 - ۳- - اسدا... بقایی، شیخ بهایی در آینه عشق (اصفهان: گل‌ها، ۱۳۷۱). ص ۲۷۱-۲۷۲.
 - ۴- - مریم میراحمدی، دین و دولت در عصر صفوی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۹). ص ۶۲.

شدت تا اواسط قرن سیزدهم هجری و دوره فتحعلی شاه رواج داشته چنانکه از کشتن صوفیان مشهور هم در اصفهان و کرمان و همدان خودداری نکرده‌اند.^(۱)

پس در موقعیتی چنین که صوفیان تحت فشار بوده‌اند و از طرفی ریاکاری و تزویر و تباهی در این فرقه راه بسته بود، اگر ببینیم که شیخ بهایی در یکی از آثارش از صوفیه انتقاد می‌کند و به نقد و تعریض از این گروه یاد می‌کند، جای تعجب نیست.

تحلیل محتوایی داستان موش و گربه

با توجه به موارد یادشده، در صورتی که انتساب اثر به شیخ بهایی را بپذیریم، به نظر می‌رسد که شیخ از تألیف چنین داستانی باید مقصودی جز آنچه از ظاهر داستان برمی‌آید، داشته باشد. و این مسأله را از جملاتی که در گریزهای خود آورده است می‌توان دریافت. جایی که می‌گوید «می‌ترسم به مطالبی که به کمال درک و شعور آراسته نرسی و نصیب کج طبعان کم‌خرد شود و رنج این حقیر ضایع گردد.» باز می‌گوید: «مطلب آنکه خوانندگان و مستمعان به کمال تدبیر و تفکر در این نظر نمایند تا روزنه خاطر خود را از پرتو این انوار معانی روشن گردانند.

بنابراین چنین به نظر می‌رسد که شیخ ضمن اینکه موش را نماینده صوفیه و گربه را نماد اهل علم دانسته است و سیر داستان را به سود گربه به پیش می‌برد و در جای جای آن از موش بد می‌گوید و او را ذم می‌کند، می‌بینیم که مناظرات را آنچنان در لفافه طنز و حکایت پیچیده که گویی به هر

ص: ۲۱

۱- سعید نفیسی، کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهایی، ص ۴۶.

دو گروه قصد تعریض دارد. شاید بتوان گفت گربه و موش شیخ بهایی یک نقد اجتماعی است. نقدی بر اوضاع زمانه، به گونه‌ای که متشرّعی را که در آن زمان قدرتی در دست داشتند، خوش آید. و اگر جز این باشد، این ایراد به شیخ وارد است که اگر قصدش برتری دادن اهل علم بر صوفیه است، چرا در جریان بحث‌ها و حکایات، پیروزی و تفضّل اهل علم (گربه) را به وضوح روشن نمی‌کند؟ چرا که تنها در پایان داستان گربه به زور و قدرت بازو و مکر و حيله بر موش دست می‌یابد و او را می‌خورد. در حالی که از شخصی چون شیخ بهایی چنین مسامحه‌ای آن هم در مورد داستانی که به تأکید خواستار غور و تأمل در آن شده است، بسیار بعید به نظر می‌رسد.

پس شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که مقصود و غرض اصلی شیخ بهایی از تألیف این رساله، نوعی نقد اجتماعی بوده است، نقدی بر اختلافات و مخاصمات و مجادلات میان صوفیه و طالبان علم و متشرّعان و نیز انتقاد از ریاکاری و مکر و تزویر و دو رویی صوفیان. ولی از آنجا که خود متمایل به عرفان بوده است و اوضاع زمانه این رویکرد را بر نمی‌تافت، سخن خود را به گونه‌ای بیان کرده است و در قالبی آراسته که ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که او جانبدار متشرّعان (گربه) است. گربه را مظهر عقل می‌نامد و موش را نماد نفس اماره! و در پایان پیروزی صوری را به نام گربه می‌کند. در حالیکه بطن داستان مناظره‌ای بی‌سرانجام، ریاکاری و عداوت، مکر و حيله و تزویر و نیرنگ است. و آیا این نشانه‌ها که در پوشش زراندود طنز پوشانده شده به چیزی جز نقد و تعریض به اوضاع زمان می‌ماند؟

نان و یخنی داستان و ارتباط آن با منظومه نان و حلوا

به نظر می‌رسد که نان و یخنی و قورمه و کلوچه قندی که در ماجرای گربه و موش به آن اشاره شده است با نان و حلوی مشهور شیخ بهایی نسبتی دارد. موش (نفس اماره) که یک بار می‌خواسته گربه را به هوای گردکان (که البته محبوب طبع موش است) بفریبد و موفق نشده، حدیث نان و یخنی و بزه بریان می‌گوید و به هوا و آرزوی این اطعمه، گربه (عقل) را می‌فریبد و هر لحظه به امید این سفره معهود گربه را به گوش سپردن به سخنان نیش‌دار و گوشه کنایه‌های خود مجبور می‌کند و نمک بر زخم او می‌پاشد. چنانچه نفس اماره، عقل انسان را به هوای جاه و مال و منصب و مقام و هوسهای نفسانی و دنیوی می‌فریبد.

پس نان و یخنی همان نان و حلوی است که شیخ بهایی در مثنوی نان و حلوا درباره آن داد سخن داده است:

نان و حلوا چیست؟ این اعمال تو

جبه پشمن، ردا و شال تو

نان و حلوا چیست؟ قیل و قال تو

وین زبان پردازی بی حال تو

گوش بگشا، لب فرو بند از مقال

هفته هفته، ماه ماه و سال سال

نان و حلوا چیست ای فرزانه مرد؟

منصب دنیاست گرد آن مگرد

نان و حلوا چیست، دانی ای پسر؟

قرب شاهان است زین قرب الحذر

نان و حلوا چیست؟ این تدریس تو

کاین بود سرمایه تلیس تو

بهر اظهار فضیلت، معرکه

ساختی، افتادی اندر مهلکه

تا که عامی چند سازی دام خویش

با صد افسوس آوری در دام خویش

نان و حلوا چیست ای شوریده سر؟

متقی خود را نمودن بهر زر

نان و حلوا چیست؟ ای نیکو سرشت

این عبادت های تو بهر بهشت

نان و حلوا چیست؟ اسباب جهان

کافت جان کهان است و مهان

با توجه به این تناسب و نزدیکی میان مفاهیم نان و یخنی «گربه و موش» و «نان و حلوا» در مثنوی نان و حلوا و به کار رفتن هر دوی آنها به یک معنی در جای خود، می توان این دلیل را نیز برای توجیه انتساب گربه و موش به شیخ بهایی عنوان کرد. پس شیخ بهایی ردّپایی از خود در «پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش» باقی گذاشته است.

تحلیل ساختاری داستان:

به طور کلی اجزاء پیکره و ساختار داستان موش و گربه را از چند دیدگاه می توان بررسی کرد.

۱- ریز اجزای تشکیل دهنده اثر

۲- موقعیت و کنش شخصیت ها

۳- موضوع بحث های مطرح شده در متن مناظرات

ریز اجزای تشکیل دهنده اثر:

از جهت ساختاری داستان موش و گربه، از قسمتها و پاره های مختلفی ساخته شده که به وسیله پیوند دهنده های معنایی به هم پیوسته است. این اجزا را در چند مورد زیر می توان دسته بندی کرد.

۱) حکایات (۲) تمثیل ها (۳) ابیات (۴) مثل ها (۵) آیات (۶) احادیث (۷) گریزهای راوی

نوع ارتباط هریک از این اجزا با متن و پیکره داستان متفاوت است که به اختصار اشاره می کنیم.

رابطه آیات و احادیث با داستان:

الف- در خود مناظره بین دو شخصیت اصلی (موش و گربه) به آنها استناد می شود.

ب- جهت تنبیه و هشدار به کار می روند.

ج- برای ترغیب و تشویق استفاده می شوند.

د- به عنوان مسلمات و مشهورات، در ضمن مناظره برای اقناع طرف مقابل به آن استناد می شود.

رابطه حکایات و تمثیل ها با پیکره داستان.

الف- به منظور کنایه و تعریض و طعن مورد استفاده قرار می گیرند.

ب- برای تایید مطلب و به عنوان شاهد و نظیر آورده می شود.

ص: ۲۵

رابطه ایات با داستان.

الف- به طور مستقیم حجت و برهان واقع می شوند.

ب- در حکایات به آنها استناد می شود.

ج- جنبه توصیفی صرف دارند.

د- ادامه سخن قهرمان داستان است به صورت منظوم.

هدر تایید و توجیه مطلب آورده می شوند.

و- به طعن و کنایه مورد استفاده قرار می گیرند.

تحلیل شخصیت های داستان:

نویسنده این مناظره داستان وار برای اینکه مضمون و مقصود مورد نظرش را به مخاطب القا کند، برای بیان داستانش دو شخصیت حیوانی مناسب را برگزیده است؛ «موش» و «گره» که هر یک نماد و سمبل معنا یا واقعیت خارجی مورد نظر نویسنده است که تقابل این دو در ادبیات جهان و ایران سابقه بسیار دارد زاید، خصومت و رویارویی و تقابل همیشگی موش و گره برای القای تضاد و رویارویی میان نفس اماره و عقل و دو گروه صوفیان و اهل علم، عنصر موثر و قریب به ذهنی است که این رویارویی و تضاد را ملموس تر و عینی تر می سازد.

شخصیت نمادین «موش»:

در این داستان «موش»، به عنوان نماد نفس اماره معرفی می شود و در مرتبه ای دیگر نویسنده موش را به عنوان نماینده صوفیه نشان می دهد.

ص: ۲۶

در طول داستان خواننده موش را با صفاتی چون زیرکی، چاره اندیشی، چابکدستی، و از همه برجسته تر، ریاکاری و دورویی در برابر شخصیت دیگر داستان می شناسد. زبان هیچ یک از شخصیت ها تشخص ندارد، نه شخصیت های اصلی و نه شخصیت هایی که در ضمن حکایات مندرج در داستان با آنها آشنا می شویم. بنابر این زبان حاکم بر داستان زبان راوی است.

در طول جریان داستان می بینیم که هرگاه گربه بر موش مسلط می شود و موش را به گونه ای گرفتار می سازد، موش در برابر گربه اظهار عجز و ناتوانی و تواضع می کند و گربه را به عنوان هایی چون شهریار عالی مقدر، ای بزرگوار، ای مخدوم، ای شهریار، ای خداوند، می خواند و چون خود بر بحث سوار می شود و به حيله و مکر، گوی سخن را از گربه می رباید او را به عنوان ای گربه نادان و، بی مروت ظالم؛ مورد خطاب قرار می دهد و در خلوت و زمانی که با خود می اندیشد و حدیث نفس می کند او را ظالم می نامد.

به نظر می رسد موش تنها زمانی به معنای باطنی خود که نفس اماره است نزدیک می شود که گربه نماد عقل را به هوای نان و قورمه و یخنی و بزه بریان می فریبد و خود را از چنگال او رها می کند و جز این مورد در موارد دیگر شباهتی بین تقابل موش و گربه و رویارویی نفس اماره و عقل نمی بینیم.

در باب اینکه نویسنده موش را نماد صوفیان دانسته است به نظر می رسد که موش نماد و مظهر مریدان بی تمیز و پیروان بی خبر این فرقه باشد که در قبول سخنان ایشان به شنیدن داستانها و سخنانی در ارتباط با کشف و کرامات ایشان اکتفا کرده اند و از روی نادانی و بی خبری خود را از اهل

تصوف و صوفی نامیده اند. موش در برابرسوالات گربه دلیل و توجیهی جز کرامات و مکاشفات این فرقه ندارد. گاه از کرامات ایشان سخن می گوید و گاه از مریدان بسیاری که از ایشان پیروی می کنند.

به نظر می رسد نویسنده موش را به عمد در برابر گربه ساکت و بی دفاع کرده است در حالی که می توانست در هر مورد جواب ها و دلایلی که دور از منطق هم نباشد به زبان موش بیان کند. موش در طول ماجرا تماما در فکر رهایی از چنگ گربه است و می خواهد به هر مکر و حيله ای شده گربه را از خود دور کند و از بحث کردن با او بگریزد تا جایی که در هنگام بحث تسلیم می شود و آمنا و صدقنا می گوید، تنها برای اینکه از دست گربه رهایی یابد. حتی حدیثی دروغین به هم می بافد تا به واسطه آن از مهمان کردن گربه رها شود و بگریزد.

نویسنده در طول داستان و نیز در ضمن گریزها، موش را به عنوان موجودی ناپاک و حرامزاده که قصد فریب و آزار گربه را دارد و می خواهد از شیطان پیروی کرده و فساد انگیزی کند، معرفی می کند.

شخصیت نمادین «گربه»:

گربه، نماد عقل و در مرتبه دیگر نماد اهل علم است در طول داستان و ماجرا، گربه را با ویژگی هایی چون خودخواهی، خودپرستی، طمع کاری، حيله گری و دورویی و حماقت می شناسیم. گربه در خطابه های خود، آنجا که بر موش دستی دارد و موش را هراسان می بیند، او را دزد نابکار، نابکار، حرامزاده، بی خبر نادان و ای موش بی هوش می نامد و چون در برابر او عاجز و ناتوان می شود او را به خطابه ای موش و شما مورد خطاب قرار می دهد.

در ظاهر موش را به دوستی و برادری می خوانند و در باطن به فکر به دست آوردن و خوردن اوست. حتی بحث ها و مسائلی که در طول داستان مطرح می شود، همه حيله هايی است تا به گونه ای موش را در تنگنا قرار دهد و او را به دست بیاورد. چنانچه موش نیز در گفتگوها به دنبال تحقیر و تعریض بر گربه است. گربه حتی در نهایت عجز نیز از بی توجهی و بی اعتنائی به دنیا دم می زند و از سوی دیگر خود به طمع خام نان و قورمه و یخنی، فریفته موش می شود.

این طالب علم، در پایان چون ترفندهایش برای به دست آوردن موش به نتیجه نمی رسد، با دروغی فریبنده و استادانه، موش را به دام می اندازد.

نویسنده در طول ماجرا به گونه ای آشکار از گربه جانبداری می کند و ظاهراً سیر داستان را همان طور که خود می گوید به سود گربه ادامه می دهد و به پایان می رساند.

بررسی مایه های طنز قصه موش و گربه

در زمینه ساختار محتوایی این اثر توجه به پیوستگی و آمیختگی جدیت مسایل مطرح شده باهزل و طنز زیبایی که به صورت گفتار نمایشی تصویر شده است، لازم به نظر می رسد، جوانب طنز اثر را از چند زاویه مورد بررسی قرار دهیم:

۱) دو شخصیت اصلی داستان، موش و گربه ای هستند که باهم سخن می گویند و حالات و روحیات انسانی دارند. گربه علم آموخته و موش در تصوف دست دارد خود این انسان نمایی دو حیوان، در این کتاب مایه اصلی طنز را تشکیل می دهد.

موش و گربه، هریک خود را روزه دار معرفی می کند و هر کدام زبان به پند و نصیحت دیگری می گشاید. هر کدام اشعار و ابیات و احادیثی از بر

دارند که در ضمن مناظره از آنها استفاده می کنند. موش دیوان حافظ می خواند و در موسیقی و حتی علم نحو مهارت دارد و گربه نیز صرف و نحو آموخته است.

۲) عنصر دیگری که در این اثر مایه های طنز را افزایش می دهد، جدای از انسان نمایی موش و گربه و رفتار و سخنان آنها، مثل ها و حکایاتی است که به تنهایی و جدا از پیکر داستان نیز شیرین و دلشین و حاوی جوانب بسیاری از طنز است.

۳) شیوه تنظیم سخنان هریک از شخصیت هانیز به مایه های داستان افزوده است، به عنوان نمونه موش در وصف فواید گردکان (گردو) به گربه چنین می گوید:

«... پوست گردکان خشک را یک جفت چکمه است لایق پایهای مبارک شهریار که در روز برف و باران از منزل خود که اراده مطبخ و گوشه و کنارخانه کنی، در پای مبارک کنی که اقدام شما از رطوبت محفوظ مانده گل الود نشود»

۴) نوع توصیف راوی به جذابیت و مایه های طنز داستان افزوده است راوی در بعضی موارد انچنان ماقع را به تصویر می کشد که گویی واقعا روی داده است تا جایی که جریان را به گونه ای ملموس و عینی می نماید:

«... گربه از بیم آنکه مبادا موش از چنگش خلاصی یابد، چنان جست و خیز کرد که در حالت گرفتن موش سه معلق زده، به روی یکدیگر رفت و بغلتید و موش را به چنگال و دندان و دست و پا فرو گرفت و نفس می زد و عرق بر جبین مردانه او نشسته...»

(۵) آخرین موردی که در زمینه طنزداستانی به نظر می رسد این است که تقابل دو شخصیت در جریان داستان که یکی از خود چابکی و زیرکی نشان می دهد و به مکر و حيله می خواهد طرف مقابل را فریب دهد و نادانی آن طرف دیگر که به مکر او فریفته شده به دام می افتد، مضمون مناسبی برای طنز است. به طوری که نادانی و زیرکی دو عنصر همیشگی سازنده طنز است تاجایی که دیده نشده که در جریانی که از شخصیت های عادی شکل گرفته مایه طنز آن چنانی وجود داشته باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوه والسلام على أشرف المرسلين

و آله الطيبين الطاهرين

و بعد، چنین گوید محمد المشتهر به بهاء الدین:

آورده اند که موش پر هوشی سفید در گوشه ای قرار گرفته و از گوشه ای توشه تمّع کرده؛ ناگاه گربه ای در کلبه او در آمد، موش را دست و پا به هم برآمد و در زیر چشم نگاهی می کرد و از سوز سینه آهی می کشید. گربه بر آشفت و گفت: ای دزد نابکار از برای چه آه کشیدی و از من چه دیدی که سلام نکردی؟!

موش در جواب گفت: ای شهریار عالی مقدار طرفه سوالی کردی که از جواب شما من عاجزم زیرا که هرگز کسی شنیده و دیده باشد که در حالت نزول ملک الموت کسی بر او سلام کرده باشد؟

از این جواب، گربه بسیار آزرده خاطر شد و گفت: ای نابکار کجا از من ستمی به تو رسیده و کجا از من به تو آزاری واقع شده که از این قبیل سخنان جواب می گویی؟، مرا به خاطر رسید که چون سلام آثار سلامتی است و سلام کردن در کتابها نوشته شده سنت است و جواب سلام واجب

ص: ۳۵

است، پس اگر تو سلام کنی امر سنتی به جا آورده باشی و مرا متعهد امر واجبی کرده ای، زیرا که دیگر کسی در میان ما و تو نیست که جواب سلام گوید، تا که فرض کفایه به جا آید، پس ای موش صرفه تو را می شد.

دیگر آنکه سبقت در سلام ثواب عظیم دارد و خواستم که ثواب جهت تو حاصل شود.

حکایت

نقلی وارد شده که در ایام حضرت نبوی (ص) شخصی در جایی پنهان شده بود که شاید در سلام بر آن حضرت سبقت گیرد. مقارن این حال جبرئیل آمد و آن حضرت را خبر داد و گفت:

حق تعالی می فرماید که فلان شخص در فلان موضع پنهان است؛ تا در سلام بر تو سبقت گیرد و ما نخواستیم که مدعی آن شخص حاصل شود، شما باید بر آن شخص در سلام سبقت کنی!.

پس از این بابت مرا نفعی نمی باشد و ضرری هم واقع نمی شود.

موش در جواب گفت: این معنی بر شما ظاهرست که تکلیف به قدر استطاعت است و زیاده بر آن مالایطاق خواهد بود؟

گربه گفت: بلی راست می گویی.

باز موش از سر مکر و حيله گفت: ای بزرگوار به نمک دیرینه قسم که بسیار حرفها را به خاطر می رسد اما جرأت بیان آن را ندارم چرا که در این وقت که نظرم بر جمال مردانه شما افتاد قطع قوای جمیع اعضای من شد، چنانکه بینایی چشم و شنوایی گوش و گویایی زبان و قوت رفتار به کلی از من قطع شد، پس هر گاه استطاعت بر گفتن و شنیدن نباشد و شما امر کنید البته مالایطاق خواهد بود.

پس گربه گفت: ای موش! به دلیل آیه: انما المومنون اخوه، خواستم از راه برادری با تو سلوک مسلوک دارم.

موش گفت: مکرر عرض کردم که شوکت و عظمت بزرگان باعث ترس و هول زیر دستانت، چون شهریار سؤال نماید و بنده متوهم، چگونه می‌توانم جواب بگویم؟

گربه گفت: دغدغه به خاطر راه مده و آنچه به خاطرت می‌رسد بگو!.

موش گفت: ای خداوند! آیه انما المومنون اخوه صحیح است اما کسی آیه انما المومنون اخوه جبراً و قهراً نشنیده! برادری بر دو قسم است، یکی برادری حقیقی و یکی برادری طریقی، هر گاه مرا یارایی و توانایی آن نباشد که با احدی از خود قوی تر برابری کنم و برادری نمایم، چگونه قبول برادری کنم، پس آنگاه تکلیف چنین لازم می‌آید که مثلاً شاهبازی به گنجشکی گوید:

بیا با من پرواز کن و یا شیری به روباهی تکلیف کند که بیا تا باهم جدال کنیم، یقین که اینها تمام خبرست که گفته می‌شود و لکن امکان عقلی ندارد. اگر شهریار مرا معذور می‌دارد و مرخص می‌فرماید که به بنده خانه رفته باشم زهی کرم و منتهای احسان می‌باشد که درباره ضعیفان به جا آورده باشد، چرا که مرا چند فرزند خرد می‌باشند که همگی چشم در راه و در انتظارند که ایشان را ملاقات نموده و سرکشی نمایم و باز به ملازمت مشرف شوم.

گربه در جواب گفت: ای موش! طریقه برادری چنین نمی‌باشد که من وارد تو شده باشم تو مرا تکلیف نمایی و به خانه خود نبری و بروی و

دیگر از خانه بیرون نیایی و در اندرون با من گفت و گو نمایی، اکنون بیا تا من تو را به خانه خود برم ضیافت نمایم!

موش مضطرب شد، چرا که می دانست اگر اقرار کند جان بیرون نخواهد برد، یارایی گفتنش نماند، تا آخر گفت:

ای شه‌ریار! سبب تکلیف نکردن بنده این بود که ترکیب مبارک شما قویست و درگاه خانه من بسیار تنگست، پس شما را آمدن در خانه ما مشکل است و آزار به وجود شما می رسد بنابراین دو کلمه عرض گستاخی شده.

موش دیگر باره با خود گفت که هرگاه در این وقت تزویری و حيله ای ساختی از چنگ این ظالم خلاص شدی و گرنه خلاصی دیگر ممکن نخواهد بود. پس آنگاه موش سر بر آورد و با گربه گفت: ای مخدوم! مرا کی گمان بود که با خدام و فقیران و زبردستان این قدر لطف و شفقت خواهد بود، الحال که دانستم لطف شه‌ریار نسبت به زبردستان تا چه حدست در این وقت که امر عالی باشد، بروم فرشی و نقلی و دو خوانچه حاضری به جهت سرکار شه‌ریار بیاورم که رفع خجالت و روسیاهی شود.

شعر

ج-ان شیرین که نثار قدم یار نباشد

بفکنم دور که آن بر تن من بار نباشد

گربه چون خیر از ناپاکی و حرامزادگی موش داشت و می دانست که موش در خلاصی خود سعی می نماید و اراده گربه آن بود که موش را به دست بیاورد، پس گفت: ای موش! من دوستی و مهربانی تو را دانستم، لزوم به زحمت و حاجت نقل و فرش نیست، اگر تو راست می گویی این دم،

ص: ۳۸

صحبت غنیمت است، بیا تا با هم صحبت بداریم و از غم زمانه آسوده باشیم.

موش گفت: ای شهریار! قبل از این عرض کردم که فرزندان من منتظرند، من به خانه روم و ایشان را ملاقات نموده باز به خدمت مشرف گردم و شرط کنم که فردای قیامت تو را شفاعت کنم.

گرچه گفت: ای حرامزاده! تو را این مرتبه از کجا حاصل شده است که مرا شفاعت کنی؟!.

موش گفت: ای گرچه! در گلستان شیخ سعدی نوشته است:

شعر

شنیدم که در روز امید و بیم

بدان را به نیکان ببخشد کریم

گرچه گفت: ای حرامزاده نابکار! بدی من و خوبی تو از کجا معلوم است!

موش گفت: ای شهریار! نیکی من آنست که مظلومم و بدی شما آنست که ظالمی!

گرچه گفت: ای بی خبر نادان! از احوال و هول قیامت خبر نداری، اگر خواهی از برای تو بیان کنم!.

موش گفت: بیان فرمایید!

گرچه گفت: در کتب معتبره خوانده ام که فردای قیامت چون اسرافیل در صور بدمد و اعیان اموات از جنّ و انس زنده شوند و در آسمانها گشوده شود و ستاره ها به حکم مفاد اذا السماء انفطرت و اذا النجوم انكسرت زیر و زبر شوند و زمین و آنچه در آنست هموار گردند و از ملائکه و جنّ و

انس صفها بسته شود و به امر الهی محرابی از نور مهیا گردد، ملائکه هفت آسمان و زمین در آن محراب به نماز مشغول شوند و خلقان سرها برهنه در آن آفتاب قیامت ایستاده باشند و هر کس را به قدر استطاعت، آفتاب بر او اثر می کند و بعضی عرق تا کعب و بعضی تا قبه پا و بعضی تا ساق و همچنین تا کمر و گردن، و هر کس محبت خدا در دل داشته باشد آفتاب بر او اثر نکند و لکن وحشت و ترس و حیرانی تمام مردم را مضطرب حال نماید، اول حضرت آدم صلی الله، دم در کشد و مرغ روح نوح، نوحه آغاز کند و عیسی بن مریم به یا مالک الملک و الملکوت ذاکر شود و زکریا به یا سامع المناجات مناجات کند و یعقوب از عقوبت خلق درمانده باشد و یوسف، ریسمان تأسف از بن هر مژگان گشاده کند و سلیمان بساط و تخت بر باد دهد و این ندا از سراچه غیب در رسد:

شعر

نباشد تا خدا راضی ز امت

کسی را نیست امید شفاعت

پس چون هنگام حساب در رسد کافران و منافقان را بی حساب به جهنم وارد کنند و مؤمنان را بدون حساب و عقاب به بهشت در آورند و عاصیان امت را به شفاعت حضرت محمد(ص) و علی(ع) و فرزندان ایشان به رضوان برند. باری ای موش! تو چگونه در آن روز مرا شفاعت می کنی؟

موش گفت: ای شهریار! از کرم خدا امیدوار هستم که مرا ببخشد و جزای عمل تو بدهد.

ص: ۴۰

گربه گفت: ای نابکار! تو در خانه بیوه زنی که صد درم گندم به جهت قوت خود از چرخ ریزی به هم رسانده، چون فرصت یابی تا دانهٔ اخیر را نبری، آرام نگیری.

موش گفت: در کتاب نگارستان خوانده ام .

حکایت

راهداری ظالم و بدکیش و بی دیانت، و عمل او راهداری بود و همیشه مسافری و مترددین از تاجر و غیره از دست ظلم او دلگیر بودند، تا روزی که وفات یافت، مردم می گفتند آیا حال این راهدار چگونه باشد، قضا را شبی یکی از صلحا آن شخص را در خواب دید که به کمال خوش وقتی آراسته، آن شخص از آن راهدار پرسید: ای مرد! تو نه آن مرد راهداری که مردم را ظلم می نمودی؟ گفت: بلی.

گفت: می خواستم بدانم که تو چگونه رفع آن مظلومه را کردی و این مرتبه از چه جهت یافتی؟

آن مرد راهدار گفت: کرم خدا بر عصیان من زیادتی کرد و مرا بخشید.

آن مرد گفت: تو را به خدا قسم می دهم که وسیلهٔ بخشش بیان کن!

آن مرد راهدار گفت: در حین حیات روزی از راهدارخانه می رفتم که به گماشتگان سرکشی نمایم در میان راه طفلی را دیدم که گریه می کند و ظرف او شکسته و دوشاب او ریخته، از آن طفل احوال پرسیدم، گفت: پدرم این ظرف را پر از دوشاب کرد و به من داد که جهت یکی از خویشان ببرم، در عرض راه پای من بلغزید و ظرف از دستم بیفتاد و بشکست و دوشاب تمام بریخت، حال، رفتن و نزد پدر خبر بردن مشکل است .

چون این سخن از آن طفل شنیدم او را برداشته به خانه خود بردم و به همان شکل ظرف پیدا نمودم و پر از دوشاب کردم و به او دادم تا ببرد. و در وقت حساب و عقاب مرا به صواب آن عمل بخشیدند. دیگر من کم از آن طفل نیستم، خداوند عالمیان تو را به بیچارگی من خواهد بخشید.

دیگر ای گربه! اگر تو راست می گویی و از قیامت خبر داری چرا دست از ظلم بر نمی داری؟ و آنچه در باب قیامت به من گفتی من معتقدم و بدان اعتقاد خواهم داشت، لیکن تو دست از آزار مردم بردار!

گربه گفت: ای موش گوش بدار! و ظنّ بد درباره من مبر که من ظالم نیستم بلکه تو خود ظالمی، در این ساعت تو را و ظالمی تو را بر تو معلوم می نمایم .

حکایت

گربه گفت: بدان ای موش! در چندی قبل از این، گذرم افتاد در مدرسه ای به حجره طالب علمی، قضا را در آن حجره کثرت موش به مرتبه ای بود که حد و حصر نداشت و تو می دانی که در حجره طالب علم به غیر از کاغذ و پستی و کتاب و نمد زیر پای، چیز دیگر نیست، و موشان از عداوت قلبی و ظالمی که جبلی ذات ایشانست، هجوم به کتابهای طالب علم می آوردند و دستار سر طالب علم را ضایع می نمودند و نمد حجره را سوراخ می کردند.

آن طالب علم از دست موشان عاجز بود تا آن که من داخل آن حجره شدم و موشی را گرفتم، طالب علم را خوش آمد، در حال ته سفره ای که داشت به من داد و هر روز مرا بسیار عزت می کرد تا مدتی چند بگذشت، روز به روز در کشتن موشان سعی می کردم و ایشان را به جزای خود می

رسانیدم تا چنان شد که قلیلی موش که مانده بود از من گریزان شدند و طالب علم چون این مردی را از من مشخص کرد، مرا پیش طلبید و دست بر سر و رو و دهن من می کشید و می گفت: ای سنور خیر مقدم! مرحبا مرحبا، اجلس عندی! و هر روز مرا غایط در خاک کردن و پنهان نمودن تعلیم می کرد و هم چنین تعلیم بعضی کلمات در اصول و فروع می داد، نمی بینی که ما گربه ها مؤ مؤ می کنیم به مدّ و تشدید می گوئیم، و دیگر بسیار مسأله های شرعی یاد گرفتیم، اکنون در درس و بحث مهارت تام دارم و به کمال صلاح آراسته، و یقین کردم که آزار امثال شما مردم را عبادتست.

موش گفت: از کجا می گویی؟!

گربه گفت: از روی دلیل و حدیث.

موش گفت: بیان فرما!.

گربه گفت: ای موش! شنیده ام که در حدیث است هر کس از قرار قول و حدیث رسول صلی الله علیه و آله عمل کند عبادتست .

موش گفت: بلی

گربه گفت: هم در حدیث است که موزی را باید کشت و نیز ظاهرست که هیچ مخلوقی عزیزتر و مکرم تر از آدم نیست، پس هر گاه قتل آدم موزی واجبست، تو کیستی؟ حیات و ممات تو چه چیز است؟!

موش گفت: ای گربه! اگر تو طالب علمی من نیز مدّتی در مدرسه بوده ام و از مسأله های شرعی عاری نیستم و چند سال قبل از این در بقعه شیخ سعدی علیه الرحمه مجاور بودم و صوفی شدم و در تصوّف مهارت تمام دارم .

گربه گفت: بسیار خوب گفتی که ما را از حال خود خبر دادی.

موش گفت: بلی

گره گفت: پس کسی که نیک دیده و فهمیده باشد، چرا ترک حرام خوردن نکند و مدام سعی در خوردن مال مردم کند.

موش گفت: مگر نشنیده ای که خداوند عالمیان کوه کوه گناه را می‌بخشد؟ و همچنین در پیش دیوار مسجدی روزی نشسته بودم که واعظی موعظه می‌کرد و می‌گفت خداوند عالمیان توبه بندگان خود را مغفرت گردانیده.

گره گفت: ای موش! مگر تو نشنیده‌ای که ما هم آفریده‌ایم این موعظه را بیان نما تا بشنویم و ببینیم صحت دارد یا ندارد!

موش گفت: عرض می‌کنم، زمانی مستمع باش تا آنچه شنیده‌ام بیان کنم.

حکایت

این چنین شنیده‌ام که در زمان حضرت رسول الله (ص) شخصی به خدمت آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله گناهی کرده‌ام اگر توبه کنم خدای تعالی مرا می‌آمرزد؟

حضرت فرمود: بلی، چرا که خداوند عالمیان ستار العیوب است و غفار الذنوب.

آن مرد گفت: یا رسول الله مشکل است این گناه که از من صادر شده خدای تعالی ببخشد.

حضرت فرمود: خون کرده‌ای؟ گفت: نه! فرمود پس گناه خود را به من بگو!

ص: ۴۴

آن مرد گفت: یا رسول الله من مردی می باشم تَبَاش، یعنی کفن دزدی می کنم، از آن جمله روزی دختری از بزرگان عرب فوت شده بود دانستم که او را کفن خوش قماشی خواهند کرد، شب رفتم که کفن او را باز کنم شیطان مرا فریب داد! یا رسول الله! هم کفن او را بیرون آوردم و هم با او جمع شدم و مهر بکارت او را بردم و در همان ساعت صدایی بگوشم خورد که ای فاسق فاجر من پاک بودم مرا پلید ساختی! خدای تعالی جزایت بدهد!

حضرت چون این سخن را از آن مرد شنید گفت: دور شو ای ملعون!

آن مرد از شهر بیرون شد و روی به صحرا نهاد و چهل روز و چهل شب می گریست و می زارید و می گفت: خداوندا! همه کس به درگاه تو پناه می آورد و رسول تو مرا از درگاهت راند و بعد از چهل شبانه روز جبریل علیه السّلام به آن حضرت نازل شد و گفت: خداوند عالم تو را سلام می رساند و می فرماید که ما تو را وسیله آمرزش معصیت عاصیان کرده ایم، چرا این مرد را از درگاه ما ناامید کرده ای؟ او را دریاب که توبه او قبول شد! و هم چنین هر کس به قصد توبه رو به درگاه ما نهد البته گناه او را می آمرزیم!

ای گربه! من توبه کنم تا خدای تعالی مرا ببامرزد.

گربه گفت: ای موش! حرفی شنیده ای اما درست و تمام نشنیده ای!

موش گفت: ای شهریار بیان فرمای تا بشنویم و فرا گیریم.

گربه گفت:

حکایت

چون آیه توبه نازل شد، خداوند عالمیان آن مرد تَبَاش را مغفرت داد .

اما هنگامی که آن آیه در شأن حضرت رسول الله(ص) نازل شد در آن وقت ابلیس پر تلبیس حاضر شد، بسیار بگریست و مضطرب بود، خود را

ص: ۴۵

در سر کوه بلندی رسانید و هر دو دست خود را برداشته فریاد می‌کرد، فرزندان او همگی حاضر شدند و دیدند که پدر ایشان بسیار مضطرب است، پرسیدند:

ای شیخ! تو را چه می‌شود که چنین مبتلا شده ای؟ گفت: ای فرزندان! مرا قصه مهمی رخ نموده است که حد و وصف ندارد، من به سبب سجده نکردن به آدم رانده در گاه و مردود شدم و از آن وقت که مرا از در گاه راندند کمر عداوت فرزندان آدم را بر میان بسته و خوشدل شدم و با خود گفتم که شب و روز سعی در فریب دادن فرزندان آدم می‌کنم و نمی‌گذارم که یکی از فرزندان آدم متابعت امر الهی نمایند و به بهشت روند بلکه همه را گمراه کرده به دوزخ اندازم، حالا خداوند عالمیان آیه توبه به رسول خود محمد (ص) فرستاده و هر کس گناهی کرده باشد چون توبه کند خدای تعالی توبه او را قبول می‌کند و می‌آمزد، در این صورت کار من تباه شده و نمی‌دانم در این کار چه تدبیر کنم؟!

هر یک از فرزندان آن لعین وجه‌ها و عذر‌ها گفتند، ابلیس قبول نمی‌کرد، ناگاه پسر بزرگ شیطان که خناس نام داشت برخاست و گفت: ای پدر بزرگوار! چون فریب و گمراهی آدمیان به دست ماست و همچنین که فریب می‌دهیم در امرهای قبیح که رضای خدا در او نیست، همچنین فریب می‌دهیم ایشان را در نکردن توبه که دفع الوقت نمایند. تا وقت مقتضی گردد و بی‌توبه از دنیا روند.

ابلیس چون این سخن را از پسر بزرگ خود خناس شنید برخاست و پیشانی او را بوسید و گفت در میان همه فرزندان من، ارشد و رشیدتر تویی!

پس ای موش! اگر فریب شیطان نخورده‌ای چرا حالا در حضور من توبه نمی‌کنی؟!

موش گفت: ای شه‌ریار! بسیار آگاهی دادی مرا، اما خواجه حافظ علیه الرحمه سخنها‌ی خوب در دیوان خودش گفته، اگر کسی فهم نموده و با آنها کار کرده باشد خوب است .

گر به گفت: من نقل از قرآن می‌کنم و حدیث می‌گویم و تو از قول خواجه حافظ سخن می‌گویی!

موش گفت: اما تو حقیقت معنی نمی‌گویی، در غزلی، حافظ در باب توبه فرمودن و توبه نکردن سخنی گفته.

گر به گفت: از این صریح تر بیان کن تا فهمیده شود.

موش گفت: ای شه‌ریار! روزه دارم و در روزه غزل خواندن هر چند باطل می‌کند و می‌ترسم که مبادا خاطر شه‌ریار را ملالی به هم رساند، مع هذا می‌گویم:

شعر

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند

گر به گفت: اولاً- این که من گناهی نکرده‌ام و هر گاه هم گناهی کرده باشم از کجا بر تو ظاهر شده که مرا به توبه دلالت و ارشاد می‌کنی؟!

موش گفت: ای شه‌ریار! از رای و دانش شما بعید است که چون من حقیری، شما را باید نصیحت کنم، اما چون لازم می‌باید
علاجی نیست باید

ص: ۴۷

بگویم که تصوّف و پرهیزگاری از خصایص ادیان و مذاهب است و من آن را در تو نمی‌بینم!

گرچه گفت: ای نابکار! هر چیز در محل خود به کار می‌آید، در غیر محل خود کمال حماقت و نادانی حاصل می‌گردد، سخاوت و مروت با فقیران ستم دیده و دیانت به صاحب دین و انصاف در امور و رستگاری و حسن معاملات و خود شکنی آنها که تو از من طلب می‌کنی، بدان می‌نماید که کسی از برای دفع گرما پوشش خواهد و آتش افروختن، و در محل سرما پوشش انداختن و آتش نسوختن.

شعر

کس از برای زمستان نخواست سایه بید

کسی ز شدت گرما بر آفتاب نرفت

موش گفت: ای شهریار! قضا را در آن وقت به جا آوردن، از فرط بنده نوازی و کمال کارسازی می‌باشد، نشنیده‌ای که گفته...
اند؟

چه نقصان کز پریشانی ز باغی به بوی گل به بالابر دماغی

ای شهریار! اگر در این وقت این فقیر دور از خانمان را مرخص بسازی، سخاوت از این بهتر چه باشد؟ و اگر این همه مرا آزار نرسانی و بر بیچارگی من رحم کنی و از من درگذری، مروت از این بهتر چه باشد؟ و ای شهریار! اگر فکری کنی که این موش بیچاره از سفره من نانی نخورده و از کوزه من آبی ننوشیده و بدین جهت ضرر از من دفع کنی و بدین معنی دست از من برداری، دیگر از این انصاف بیشتر نمی‌باشد، و شما دانسته‌ای که دنیا دار مکافات است و هر کسی که ستم و بی‌مروتی در حق بیچاره ای

ص: ۴۸

کند، عاقبت خود در چنگال بی مروتی گرفتار می شود و دیگر هر قدر عجز و التماس کند در گیر نشود.

شعر

خدایی که بالا و پست آفرید

زیر دست و هم زیر دست آفرید

دیگر ای شهریار! مناسب حال من و شما، شیخ سعدی در گلستان گفته است:

شعر

گر به شیر است در گرفتن موش

لیک موش است در مصاف پلنگ

امروز مرا می بینی که در دست، گرفتارم و تو نمی بینی و در خاطر نمی آوری روزی را که خود گرفتار باشی و چون من هر چند عجز کنی در نگیری، بترس از روزی که به روباهی برخوری که با تو شیری کند و تو در چنگال او چون من عاجز و بیچاره باشی!

گر به اینها را می شنید و با خود می گفت که اگر تندی کنم از راه دانش دور است، ترسم که از دست من بیرون رود، آنگاه پشیمانی سودی ندارد، پس چونان که او با من در مقام حيله است و می خواهد به چرب زبانی از دست من بیرون رود، من هم به دلیل و تمثال و نظیر، او را فریب داده به حیطة تصرّف در آورم و اگر رام نگردد و میسر نشود نه او صوفی و نه من طالب علم، از روی مسایل حجّت بر او تمام کنم و او را بگیرم و اگر ممکن

ص: ۴۹

نشود، از گفت و گوی صوفیانه او را اعلام کرده، به دست آورم، پس گریه، اول بر خود فروتنی و نصایح قرار داد.

موش گفت: ای شهریار! از گفت و گوی من در تفکر ماندی، چرا جواب نمی گویی؟

گریه گفت: آن چه تو را در دل است، مرا در خاطر است، زیرا که تو از من بد دل شده ای و سخن مرا نقیض می دانی و من ترک تعلقات دنیا را کرده ام، بدلیل و حدیث سید کائنات صلی الله علیه و سلم که: ترک الدنیا رأس کل عباد و حبّ الدنیا رأس کل خطیئه؛ ترک دنیا سر عبادتست و حب دنیا سر خطاهاست، از این جهت است که شبگیر آمدم و می خواهم که لاقیدی و گوشه نشینی برگزینم تا وقت در اید که در ترک تعلقات دنیا، لذتها یابم، و گفته اند:

شعر

بیا و ترک تعلق کن و به عیش ستیز

که کاف ترک تعلق، کلید هر گنجست

ای موش! دنیا محل فناست، اهل دنیا نادان و غافل و بی خبر، چنان مردمان جاهل به پیروزی زاد و راحله و بی رفیق، در بیابان پر خار و عمیق از عالم بی خودی، در سنگلاخ بیابان سفر کنند و در عقبشان دزدان خونخوار در کمین گاه و طراران پر مکر و حيله روان، در پیش روی ایشان چاه عمیق و آنها از بیخودی غفلت که دارند به عقب و حوالی و حواشی خود نمی نگرند تا آن که دزدان، ایشان را گرفته برهنه می کنند.

موش گفت: ای شهریار تو از کجا این حالها را مشاهده کرده ای و این مرتبه از چه کس یافته ای؟ اگر بیان نمایی کمال مرحمت کرده باشی.

ص: ۵۰

گربه گفت: می‌خواهم که از برای تو نظیری بیاورم صحیح و صریح به کمال بلاغت نظم و نثر به حقیقت آراسته، اما اگر هوسی داری بیان کنم که گفته‌اند:

از برای نادان دانش به کار بردن و بر کم فهمان عبارت پردازی کردن، عقد گوهر بر گردن خر بستن است .

موش گفت: ای شهریار! دانش سنگ محک است، شهریار را آنچه به خاطر می‌رسد بیان کند، هر که را بصیرتی هست، درک می‌کند و می‌داند، و کسی را که بصیرت ندارد نقصان به کمال عقل اهل دانش نمی‌رسد، اگر جواهر فروش بساط گستراند و اوباشی جواهر او را نشناسد، بر جواهر جوهری کسری و نقصانی نخواهد بود، و تو در بیان نمودن شفقت فرما.

گربه گفت: ای موش، دانسته و آگاه باش که:

حکایت

روزی چون دیوانگان گذرم به ویرانه‌ای افتاد، جغدی دیدم که در کنگره قصر خرابه‌ای نشسته و در آبادی بر روی خود بسته، گفتم: از چه روی ویرانه را گزیده‌ای و ویرانه را به نقد عمر خود خریده‌ای؟، جغد گفت: روزی از روی امتحان به سویی گذر کردم و بر ساکنان باغ و بستان عبور نمودم، دیدم که ساکنان بستان چون عالمان بی‌عمل در پی صحبت می‌باشند و یکی را دیدم که قد در دعوی بر افراشته که من چنارم، نار از غیرت چهره بر افروخته و گلناری نشان داده بانگ بر وی زد و گفت: تو که چناری فی الواقع بگو نارت کو؟!

ص: ۵۱

شعر

تو که در بوستان نیست ناری

مکن دعوی بی جا که چناری

من نارم، اما نورم، قرین طورم، رنگم رنگ نارست و درونم پر از لعل آبدارست .

تا آن که بید در جایی بانگ بر وی زد و گفت: ای نار! دعوی مکن سر تا پا در خون دل غوطه خورده‌ای! مرا امر شد که در این بوستان، فخر کنم بر دوستان.

دیگر نارنج از جایی بانگ بر بید زد، که تو کیستی که فخر بر دوستان می کنی؟

گفت: بیدم ، ناگاه ترنج از جا در آمد و گفت:

شعر

مزن دم در سخن ای مرد بیدم

که خود در حق خود گفتمی که بیدم

بید از ترنج پرسید که تو کیستی ؟ گفت مرا ترنج گویند.

بید در جواب گفت:

شعر

نصیحت گویمت از من نرنجی

چه راحت از تو حاصل که نرنجی

ص: ۵۲

جغد گفت: من این وضع را دیدم، از سیر باغ و بوستان گذشتم و به سیر گلستان پرداختم .

گل سرخ را دیدم بر تخت زمرد تکیه زده، از قطرات ژاله درّ گرانمایه بر گوش افکنده، جواهری گوناگون بر روی بساط زبرجد سبز ریخته .

و گل زرد را دیدم به مثابه طلای دست افشار بر آفتاب حیات آمیخته، بر چهره گلستان رنگارنگ انداخته و سنبل را دیدم به سان گلعداران زلف را از بن هر موی با چندین دل عشاق آویخته.

و سوسن و نرگس را دیدم که زبان به تعریف باغ گشوده . و قصری در آن باغ بود که کیوان را از رشک او در دل داغ بود.

من پرواز کردم و بر بام آن قصر نشستم تا زمانی تماشا کنم، باز گشتم و از کنگره قصر نگاه کردم و به مفاد لیس فی الدار غیره دیار اثری از آثار آنها ندیدم، همین است که می بینی، دیگر چه گویم از بی وفایی روزگار بی اعتبار و گل‌های ناپایدار!

شعر

چو بلبل دل منه بر شاخ گلزار

که گری عاقبت بر خوبشتن زار

هر آن قصری که سقفش بر ثریاست

چو نیکو بنگری ویرانه ماست

چون بوستان را چنان دیدم، از آن روز در خرابه جا گرفتم و دست از آبادی برداشتم.

گرچه گفت: چون من این سخن شنیدم، به اریکه فنایی رسیدم و دست از مال و نعمت دنیا کشیده و از روز نیاز مهر بریدم و در زاویه قناعت پای

ص: ۵۳

در دامن شکیبایی کشیدم و از صحبت خلایق دوری گزیدم و در شاهراه یتوکل المتوکلون نشستم و به تنهایی به سر بردم و دست در آغوش صبر نموده و شکیبایی پیشه گرفتم، و در این باب گفته‌اند:

شعر

ای برادر خو به تنهایی چنان کن متصل

کز خلایق با کسان صحبت نباشد غیر دل

ای موش تو نیز دست از مال مردم کوتاه کن، صبر و قناعت را تحمل نما و بردباری را پیشه کن تا اثر پرتو شعشعه آیه: فاصبر صبرا جمیلا، و نسیم فضل حدیث: الصبر مفتاح الفرج، بر روزنه دل و دماغ تو لامع و ساطع گردد.

موش گفت: ای شهریار! عجب دارم از علم و فراست و کیاست شما، گاهی چیزی چند بیان می‌کنی که در آن ریا و مکر و دروغ ظاهر می‌شود.

گر به گفت: بگو آنچه حمل بر دروغ می‌کنی کدامست؟!

موش گفت: لله الحمد و المنة که شهریار طالب علم است، به مفاد آیه قرآن مجید لم تقولون مالا تفعلون چرا آنچه می‌گویید به جا نمی‌آوری؟

گر به گفت: آنچه باید به جا آورده شود کدامست؟

موش گفت: کجا این چنین لایق دانشمندان و بزرگان باشد که چون من حقیر را بر کنجی پیچیده‌ای و هر ساعت به تیر خطاب دلدوز و به صولت محنت اندوز به من دست اندازی و ستم آزاری می‌کنی؟ آیا این حال لایق ذره پروری و داد گستری باشد که این همه در حق من روا داری! آخر یک التماس من قبول کن!

ص: ۵۴

گر به گفت: التماس تو کدامست؟

موش گفت: توقع از تو دارم که مرا مرخص نمایی تا در این اطراف سعی نموده نقلی به جهت سرکار به هم رسانم و بیاورم و عهد کنم که به خانه خود نروم مبادا شهریار را دغدغه ای به خاطر رسد.

گر به گفت: در این اطراف نقل از کجا به هم می رسد که تو برای من بیاوری؟

موش گفت: در این حوالی دکان بقالی هست و جوال گردکان دارد، هر گاه خواهش داری همه را در خدمت تو حاضر کنم.

گر به گفت: ای موش! گردکان به چه کار من می آید؟

موش گفت: ای شهریار! حلوی رنگینک و حلوی آرد که شنیده ای از همین مغز گردکان است و وصف بسیار در باب گردکان دارم.

گر به گفت: بیان کن تا بشنویم!

موش گفت: آب گردکان را اگر کسی بر چشم چکاند هرگز نابینا نشود، پوست گردکان خشک را یک جفت چکمه است لایق پاهای مبارک شهریار که در روز برف و باران اگر از منزل خود اراده مطبخ و گوشه و کنار خانه کنی در پای مبارکت کشی که اقدام شما از رطوبت محفوظ مانده گل آلوده نشود، این نکته پردازی در شاهنامه خوانده ام که رستم دستان کله دیو سفید مازندران را پیمانه شراب خود ساخته بود، بنده نیز از روی شوخی پوست گردکان را به نقره خام گرفته پیمانه شراب ساخته ام، عجب تحفه ایست اما چه فایده که شهریار صائم است و گرنه به رسم ارمغان به خدمت می آورم و درعالم شوخی اگر شهریار را میل به بازی افتد چند عدد گردکان

را از نشیب به فراز و از فراز به نشیب اندازم و غلطیدن آنها شوق و رغبت تمام دارد.

شعر

صبحدم بقال بگشاید برویم گر دکان

من زبهر گردکان کردم بگرد گردکان

ما دو شخص از بهر تحفه روز و شب

من بگرد گردکان و جوهری برگرد کان

گربه گفت: ای موش بی هوش! سرما خورده را برودت هوا و سرما به کار نمی آید و تشنه آب را در تلاطم دریا و غدیر سیراب نمی سازند صنعت و بازی گردکان به چه کار من می آید؟

موش دانست که گربه گرسنه است، گفت: ای شهریار! دیروز ران راست گنجشکی را یخنی کرده ام و چند قرص کلوچه قندی با آن ذخیره کرده ام، هرگاه شهریار مرا مرخص می فرماید بروم و آن را بیاورم بخوری!.

گربه را ناخن خیال در یخنی پخته فرو رفت و زمام اختیار از دست بداد، در این مقام لسان حال موش به این بیت گویا بود:

عن-ان من که ره-ا می کنی نمی دان-ی

که با هزار کمندت دگر به دست نیایم!

موش خود را از دست گربه رها کرد خویش را در سوراخ خانه انداخت، تنی چون برگ بید لرزان و دلی چون صید خورده به سنان، با خود گفت که دیگر روزها ازخانه بیرون نروم تا شب درآید، و شب آرام نگیرم تا صبحدم در آید، ساعتی آرام گرفت و بعد از آن به تنعم و چیز خوردن مشغول شد و بعد از زمانی این بیت برخواند:

ص: ۵۶

ای دل ز دست دشمن چون یافتی رهایی

فارغ نشین که روزی عمر دوباره یابی

گر به آن شب و روز منتظر و مضطرب و حیران، گاه می گفت که اگر موش نیاید چه خواهی کرد و چه تدبیر خواهی ساخت
و این شعر می خواند:

شعر

با این همه عقل و دانش و بینش و هوش

نایاب بشد دست و زبان، دیده و گوش

بستی لب و چشم خویش، گشتی خاموش

حی-ران و پری-شان دلی از حی-له موش

و گاه با خود می گفت: البته خواهد آمد و چون در جمع کردن سفره و صحن می باشد اندک طولی به هم رسد مانعی ندارد،
یا آن که موش را امری رخ داده که در آمدن تأخیری واقع شده است

شعر

آنچه من امروز کردم از ره رحمت به موش

در همه عالم برادر با برادر کی کند؟

و گاهی هم می گفت: البته موش دیگر به دستم نیاید.

شعر

کسی که یافت ز چنگال من به حيله رهایی

اگر به دست بیاید ب-دان که عقل ن-دارد!

الحال مرا باید انتظار کشیدن تا ببینم چه می شود!

و الحاصل یا خوشحالی و شاد کامیست یا آن که باعث تأسف و پشیمانی و ندامت و حسرت و غصه و سرزنش است و یا تمسخر بار می آورد.

گربه دل در این گفت و گو بسته با جگر خسته، حیران و به هر حرکتی پای مورچه را قیاس پای موش می کرد، تا به حدی که دیده انتظاری او از آمدن موش سفید گشته چون سنگ چهار چشم گردیده که ناگاه موش در سوراخ دیوار چشمش به گربه افتاد، دید که گربه در انتظار است و دم از گفت و گو بسته .

موش در آن حال گفت: السلام علیک ای شهريار!

گربه گفت: علیک السلام ای موش! چرا دیر آمدی؟ بسیار انتظار کشیدم، به سبب ملاقات و مؤانست که میان ما و تو واقع شده آن چنان مهر شما در سینه من جا گیر شده که از ساعتی که از یکدیگر جدا شده ایم آرام نگرفته ام، و این شعر را برخواند:

دوستان چون بر گهای غنچه از یک خلوت-ند

تا جدا گردند از دیگر پری-شان می ش-وند

باری ای موش به کجا رفتی؟! موش گفت: رفتم که به جهت شهريار کلوچه قندی و یخنی بیاورم .

گربه گفت: آوردی؟

موش گفت: ای شهريار معذورم بدار که در خانه اطفال خورده بودند و چیزی به هم نرسید، چون بنده مدتی مدید در خدمت شما بودم اطفال گمان کرده بودند که من جایی به مهمانی رفته ام و آنها خورده بودند، چند نفر را بازداشتتم که بره ای بکشند، اول دل و جگر را قلیه سازند تا شهريار

ناشتایی کند، آنگاه تتمه او را صرف چاشت و شام بکنند و قدغن شده که یک ران راستش را قورمه نمایند و ران دیگر را یخنی سازند و تتمه او را چلو کباب بسازند و تا مدتی مدید در مقام تعریف و هر لمحہ ای تمسخر و ریشخندی می نمود .

گر به گاهی از جهت خام طمعی با خود می گفت اگر چه مدتی صبر واقع می شود، اما عجب سفره رنگینی خواهد کشید و جای دوستان و عزیزان خالی خواهد بود .

و گاهی می گفت که مکر و حرامزادگی موش زیاده از آن است، زیرا که تزویر و حیلہ جبلی ذات شریف اوست، می ترسم که انتظار بکشم و عاقبت چیزی در جایی نباشد .

گر به گفت: ای موش! جزای من این بود که چنین مروتی در حق تو کردم و تو حالا- به من در مقام مکر و تزویر سخن می... گویی و همچنین می نماید که قول و بول تو یک حال دارد، هر وقت که خواهد بیاید، هر وقت که نخواهد نیاید!

موش گفت: ای گر به! اگر تو را عقل می بود، آن وقت از دستم نمی دادی!

ای عزیزان! این گفت و گوی موش و گر به را گمان نبرید که بیهوده است!

موش نفس اماره شماسست که به مکر و حیلہ ها می خواهد از دست عقل خلاصی یابد و پیروی شیطان کرده فساد کند، بعد از آن به این تمسخر

ص: ۵۹

و ریشخند نماید، و هر زمان بنانی و هر لحظه به نعمتی اختیار از دست عقل بر باید.

ای دوستان! به این طریق، صولت و شوکت گربه موش را به تصرف خود در آورد ولی عاقبت به نان و یخنی که از موش شنید آنچنان ملایم شد و طمع پرده فراموشی بر دیده بصیرتش گذاشت که فریب خورده، موش را از دست بداد.

اگر عنان از دست، به دست نفس اماره ندادی از نیل به مقصود باز نماندی.

و مطلب از این حکایت این است که در هر لفظی چندین وجه از نصیحت ظاهر می گردد، اما توقع آنکه، قیاس نکنی که به هر کس بررسی بگویی شخص خوش طبعی است.

باری، از روی خواهش دل و هوش، نصیحت بر آر از قصه گربه و موش، تا حقیقت نفس شهوت که جواز اینها از شدت رغبت و خواهش او به هم می رسد بدانی و بیابی و به حقیقت فنایی دنیا و اوضاع او که به زبان گربه نقل کرده دریابی .

دیگر از موش و گربه از هر باب نقل ها خواهی شنید و از تصرف موش و گربه به مباحثه و مجادله بسیار خواهی دید، اما چه حاصل؟! می ترسم به مطالبی که به کمال درک و شعور آراسته، نرسیده و نصیب کم طبعان کم خرد شود و رنج این حقیر ضایع گردد .

آورده ام از بحر برون در گهربار تا بر سر بازار دکانی بگش-ایم

قدم شده خم بر سر بازار تکبر تا گوی ز میدان سعادت بر بایم

ترسم که شود مشتری کم شناسد کز بیم به این ششدر معنی بگشایم

مطلب آن که خوانندگان و مستمعان، به کمال تدبر و تفکر در این نظر نمایند تا روزنه‌ی خاطر خود را از پرتو این انوار معانی روشن گردانند!

* * *

باز آمدیم بر سر صحبت موش و گربه .

گربه خون دل می خورد و می گفت: ای موش! طریق دوستی و مهربانی چنین نباشد که تو با من کرده‌ای.

موش گفت: چه کرده‌ام؟ خواستم بینم اعتقاد تو در حق من در چه مرتبه است و اگر نه به دوستی قدیم قسم که چند نفر را باز داشته‌ام در هر وقت که اطعمه پخته شود مرا خبر کنند، چون دانستم که شما را تنها نشستن مشکل است آمدم تا صحبت بدارم .

گربه گفت: ای موش! چیزی خوانده‌ای؟

موش گفت: کوره سوادى دارم، اما در نحو وقوف و مهارتی تمام دارم.

گربه گوش به قول موش نموده، با هم به صحبت مشغول گردیدند .

گربه گفت: ای موش! دیوان خواجه حافظ را خوانده‌ای؟

موش گفت: بلی: هر گاه می خواهم از خانه بیرون آیم فالی از دیوان حافظ می گیرم و چندی از مقام راست و پنجگاه می ... خوانم و بیرون می آیم .

گربه گفت: ای موش پس آوازی هم داری؟

موش گفت: بلی

گربه گفت: در پرده شناسی آیا مهارتی داری؟

موش گفت: بلی! علم موسیقی را هم خوب می دانم.

گربه گفت: پس معلوم است که در مقامات دستی داری!

موش گفت: بنده در مقامات مهارت تمام دارم .

گربه با خود خیال کرد و گفت می توان به طریقی در سفره آوردن و نیاوردن موش اطلاع یافت و هر چند سفره نیاوردن موش بر من تعیین است لکن شک دارم در لا و نعم بلکه شکی در لا و یقینی در نعم دیگر گفت:

ای موش! دیوان خواجه حافظ نزد بنده هست خواهی در باب نمک خوری و صافی و راستی با یکدیگر فالی باز کنیم؟

موش گفت: بسیار خوبست!

گربه کتاب را برداشت و نیت کرد که آیا موش این وعده سفره که با من کرده است راست و یا دروغ است و یا این که مکروهیله کرده است:

کتاب را باز کرد این غزل آمد:

نقد صوفی نه همین صافی بی غش باشد

ای بسا خرقة که شایسته آت-ش باشد

صوفی ما که ز ورد سحری مست شده

شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد

خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

چون این فال را با آهنگ شهناز برخواند، یافت که موش دروغ می گوید، موش نیز از این معنی متفکر شده گفت: عجب فالی به موافق دروغ آمده است!

گربه گفت: ای موش! تو در این فال چه می گویی؟

موش گفت: این فال را به نیت مشوش برداشته ای، باید بنده خود نیت کنم تا چه بر آید.

گربه گفت: خوبیست شما نیت کنید.

موش کتاب را برداشت و نیت کرد این غزل آمد:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

گربه گفت: ای موش! از این بهتر و خوش تر فالی نمی باشد زیرا که تو صوفی و من طالب علم، مرا اهل راز کردند زیرا که ما اهل درس و بحثیم، الحال بر من ظاهر شد که تو دروغ می گویی و در مهربانی موافق نیستی.

موش گفت: ای شهریار! مرا شرمندگی می دهی، من نام تو را صریح بخوانم و خیانت و بی مهری تو را ظاهر گردانم.

گربه گفت: کدامست؟ موش این شعر را بر خواند:

ای کبک خوشخرام کجا می روی به ناز

غزه مشو که گربه زاهد نماز کرد

ای گربه! چرا ما و تو هر دو سرگردان و در انتظار یکدیگر نشستیم و بی هوده در مکر و حيله بر یکدیگر گشاده، حقیقت آن که دل من با تو صافست اما دل تو را صاف نمی بینم و اگر نه چه معنی دارد که مکرر حرف آزمایش می زنی؟ آخر الامر محبت بنده بر تو ظاهر می شود.

باری، اگر ای شهریار دماغی داری، تا رسیدن سفره داستانی بیان کنم؟

گربه گفت: خوبیست! بیان فرمایید

موش گفت:

آورده اند که در شهر بخارا پادشاهی بود و آن پادشاه را برادری بود و پادشاه دختری داشت و برادر پادشاه هم پسری داشت، در حالت طفولیت، آن پسر و دختر با هم عهد و میثاقی بسته بودند که آن پسر به غیر از آن دختر زن نگیرد و دختر نیز به شرح ایضاً، چون مدتی از این عهد بگذشت برادر پادشاه وفات یافت، وزیر پادشاه فرصت یافته دختر آن پادشاه را از برای پسر خود به خواستگاری عقد نمود. اما چون پسر برادر پادشاه این مقدمه را استماع نمود پیغامی به دختر عمو فرستاد که مگر عهد قدیم را فراموش کرده‌ای؟

(دختر) در جواب پیغام داد که ای پسر عمّ خاطر را جمع دار که من از توام و تواز من، اما چون طاعت پدر امریست واجب، لاعلاج راضی به پسر وزیر شدم، اما در شب عروسی وعده ما و شما در پشت درخت گل نسترن که از گل های باغچه حرم است. چون این خبر به پسر رسید خوشحال گردید و صبوری پیش گرفت. چون مدتی از این بگذشت وزیر اسباب عروسی درست کرده عروس را در خانه داماد آورد. در همان شب برادر زاده پادشاه کمندی را برداشته که شاید خود را داخل باغ نماید، قضا را مشعل داران را دید که مشعل ها روشن ساخته جمع کثیری از خدم عروس و داماد در تردد بودند پسر فرصت یافته خود را در زیر درخت گل موعودی پنهان ساخت.

چون نیمی از شب بگذشت و خدمه ها آرام گرفتند داماد خواست که با دختر نزدیکی نماید، دختر عذری آورده آفتابه برداشت و از قصر بیرون آمد که رفع قضای حاجت نماید، بدین بهانه خود را خلاص و بی نهایت دل

دختر در فکر بود که آیا پسر آمده یا نه؟ و چنانچه داخل باغ شده باشد خوبست و الا که مشکل است.

دختر با تفکرات بسیار در خیابان می‌رفت تا اینکه به درخت گل موعود رسید چون پسر صدای پای دختر را شنید برخاست و نگاه کرد، دختر را دید، رفت و خود را در قدم دختر انداخت.

دختر گفت: الحال محل تواضع نیست، بیا تا به طویله رفته دو سر اسب به زیر زین کشیده سوار شویم و به در رویم.

پسر با دختر آمد، قضا را مهتران در خواب بودند، دو سر اسب زین نموده و زر و جواهر بسیار در حقه گذارده سوار شدند و روی در راه نهادند.

اما پسر وزیر که داماد باشد دو سه ساعت انتظار عروس را کشید، دید که دختر دیر کرد، از حجله بیرون آمد و هر چند تفحص کرد اثری از آثار دختر ندید، پریشان گردید و ترک خانه پدر و اوضاع زندگی را کرده در همان شب و همان وقت در طویله آمد و سوار اسب گردید و سر در پی دختر نهاده روانه شد.

موش گفت: ای گربه! حال این قضیه نقل ما و توست، اگر پسر در حجله دست از دختر بر نمی‌داشت، اکنون چرا سرگردان می‌شد؟

گربه چون این سخن از موش شنید به فکر فرو رفت و فریاد برآورد و گفت:

ای موش! بر من استهزا می‌کنی و حالا که مرا در خانه خود نگاهداشته‌ای دام سرور و تمسخر فرو گذاشته‌ای؟! امیدوارم که خداوند عالمیان مرا یک بار دیگر بر تو مسلط گرداند.

موش گفت: ای شهریار! بزرگان را حوصله از این زیاده می‌بایست باشد، به یک خوش طبعی و شوخی از جای درآمدی؟!!

خاطرت جمع دار که مخلصت بر جاست، چرا نپرسیدی که بر سر دختر و پسر چه آمد؟!!

تمه حکایت

چون دختر و پسر از شهر بیرون آمدند طی منازل و قطع مراحل نمودند تا به ساحل گاه رسیدند، از اتفاق کشتی مهیا ایستاده بود، کشتی بان را به مستی زر و جواهر رضا نمودند و سوار کشتی شدند و راه دریا را پیش گرفته و این شعر را می‌خواندند:

کشتی بخت به گرداب بلا افکندیم

تا مگر باد مرادش ببرد تا ساحل

ناخدا را چه محل، گر نبود لطف خدای

باد طوفان شکند، یا که نشیند در گل

قضا را چون به میان دریا رسیدند به خاطر دختر رسید که در آن حال که حقه زر را درآوردند و زری به ناخدا دادند حقه را فراموش کرده در ساحل مانده، چون این واقعه را پسر شنید، سنبکی بر آن کشتی بسته سوار بر سنبک گردید و برگشت که حقه زر را یافته بردارد و برگردد.

بعد از رفتن پسر، طمع ناخدا به حرکت آمده به خود گفت: این دختر را خدای تعالی نصیب من کرده است، نادانی آن شخص بود که در گرانمایه را رها کرد و به طلب زر رفت.

ناخدا نزدیک دختر شد و خواست نقاب از روی دختر بردارد، دختر بسیار عاقل و دانشمند بود، با خود فکر کرد که در این وقت اگر تندی کنم

ص: ۶۶

مرا در دریا خواهد انداخت، پس باید به حيله و تزوير او را به خواب خرگوشى برده و هم دفع الوقت کنم، زيرا تندى و تيزى به کار نمى آيد.

پس در آن دم به کشتى بان گفت: اى مرد! من از آن توأم اما به شرطى که عقد دايمى که آيين عروسى است نماييم، چرا که فعل حرام از راه عقل و مروت دور مى باشد، کشتى بان به زبان قبول دار شد و لنگر از سر زورق تمام برداشت و چادر کشتى را بر سر باد کرد و متوجه وطن خود شد.

اما راوى گويد و روايت کند که چون پسر به ساحل رسيد، از خاطرش خطور کرد که اى دل غافل کدام دانه درّ و گوهر عزيزتر از آن درّ گرانمايه خواهد بود که تو از دست دادى و به طلب زر و زيور آمدى؟! پشيمان شده زر را هم نيافته باز گرديد، چون بدان موضع رسيد که کشتى را گذاشته بود از کشتى نشانى نديد. مضطرب و سرگردان گرديده آن سنبک را روانه نمود در تفحص دختر روانه شد.

اى گربه! اگر آن پسر مثل تو احمق نبود در کشتى چنان گرانمايه دختری را از دست نمى داد و از پى زر روان نمى شد، که آيا زر را ببند يا نبند و به اين مصيبت هم گرفتار نمى شد.

اى گربه! معامله ما و تو چنين است که مرا به صد حيله به دست آوردى و عاقبت به فریب و طمع قورمه و يخنى از دست بدادى، الحال اضطراب و بى قرارى سودى ندارد و فايده اى نخواهد داد.

شعر

سر رشته هر کار که از دست به در شد

باز يافتنش نزد خرد عين محال است

ص: ۶۷

کی رشته تدبیر، کس از دست گذارد

آن کس که بدو مرتبه عقل و کمال است

گرچه چون این سخن را شنید، فریاد و فغان برداشت و چنگال بر زمین می‌زد و دم از اطراف می‌جنباند.

موش دید که گرچه بسیار مضطرب است گفت:

ای شهیار! من قبل از این عرض کردم که بزرگان از برای چنین امرهای سهل از جای بر نمی‌آیند و کم حوصله نمی‌باشند و به فرض وقوع از برای خود نمی‌خرند.

شعر

گذشته عمر شدی بین وقت رفتن هوش است

ندیده و نشنیده، نصیب دیده و گوش است

شده است سست دو زانو و باز ریخته دندان

هنوز در دل تو آرزوی کشتن موش است

ای گرچه! خاطر جمع دار و از راه بدگمانی عنان معطوف دار و به شاهراه صدق و صفا طیّی مرحله انصاف و مروت کن و به طمع خامی چرا هوش از دست بدادی؟!

بنده از برای تو نقل می‌کنم، بگذار تا که حکایت به اتمام رسد تا که بدانی که بر سر دختر و کشتی‌بان چه آمد.

ای گرچه! چه شود که دمی ساکن شوی تا بنده این نقل از برای تو تمام کنم و اطعمه هم پخته گردد تا سفره بیاورم.

ای گرچه! چون کشتی‌بان دختر را برداشته می‌رفت و به ساحل دریا رسید، دختر گفت:

ص: ۶۸

ای مرد تو را در وطن خود قوم و خویشی هست یا نه؟

کشتی بان گفت: بلی!

دختر گفت: پس کشتی را در اینجا باید لنگر افکنی و به شهر رفته از قوم و خویش خود چند نفر را برداشته بیاوری و مرا به خانه خود بری!

آن مرد کشتی بان سخن دختر را قبول کرد و روانه وطن خود گردید که چند نفر از اقوام خود را برداشته آورده تا که دختر را به اعزاز برده باشد.

اما چون کشتی بان روانه شد، دختر گفت: خداوند پناه به تو می برم، و لنگر را برداشت و چادر را در سر باد کرده بی آب و آذوقه کشتی را می راند تا به جزیره ای رسید، دید درختان سر به فلک دوار کشیده، دختر آن کشتی را بیست و در آن جزیره رفت، جزیره معموری به نظر در آورد که اقسام میوه های لطیف و آب های روان که شاعر در تعریف آن گفته:

بهشتی بود گویا آن جزیره که عقل از دیدن آن گشت خیره

رسیدم بر سرایی همچو جنت که حق کرده عطا، بی مزد و منت

دختر در آن جزیره زمانی ساکن شد که ناگاه جمعی از مستحفظان که در آن جزیره بودند چون دختر را در آنجا دیدند او را برداشته نزد بزرگ خود بردند، چون امیر ایشان آن دختر را با آن حسن و جمال بدید که به عقل و دانش آراسته است از عالم فراست دریافت که این لقمه در خورد گلوی او نیست و با خود گفت:

اگر بردارم گلوگیر خواهد شد و خیانت من نزد پادشاه ظاهر شود، این دختر را باید به نظر پادشاه برسانم، پس او را برداشت زوجه خود را به همراه او نمود و به حرمسرای پادشاه برد و پیش کش او کرد.

چون نظر پادشاه به آن دختر افتاد به صد دل عاشق وی گردید و به آن دختر گرمی زیاده از حد نمود.

چون شب شد می خواست که با دختر مقاربت نماید، آن دختر عذری خواست و گفت:

ای پادشاه عالم! توقع دارم که مرا چهل روز مهلت دهی و بعد از آن هر قسم رأی و اراده پادشاه باشد به عمل آورم و پیش گیرم.

پس پادشاه از بس که او را دوست می داشت چهل روز او را مهلت داد.

روز به روز شوق پادشاه به دختر زیاده می گردید و آن دختر به طریق خاص رفتار می کرد که تمام اهل حرم، محبت او را در میان جان بسته و یک نفس بی او صحبت و عشرت نمی نمودند.

شبها از شبها آن دختر با زنان حرمسرا در صحبت بود تا سخن از امواج دریا و تافتن انوار آفتاب بر روی دریا به نحوی بیان نمود که اهل حرمسرا را همه اراده سیر دریا شد.

پس به یکدیگر قرار دادند که در وقت معین به عرض پادشاه رسانند و رخصت گرفته به سیر دریا روند.

و اما چون کشتی بان به خانه رفت و از اقوام خود چند نفر جمع نموده، خود را به ساحل دریا رسانیدند که آن دختر را از ساحل برداشته و به خانه برند و به خاطر شادی عروسی نمایند، چون به کنار دریا آمدند اثری از کشتی و دختر ندیدند، کشتی بان ندانست که غم کشتی را خورد یا غم دختر را، از این حالت بسیار محزون شد و دست بر سر زد و گریبان را چاک داد و از اندوه دختر ساحل دریا را گرفت و از عقب او روانه شد.

ای گربه! مقدمه کشتی بان شبیه است به مقدمه من و تو، اگر کشتی بان دختر را از دست نمی داد، الحال در ساحل دریا نمی دوید و اگر تو هم مرا از دست نمی دادی این معطلی را نمی کشیدی و حال که مرا از دست دادی این از احمقی توست و حالا هر چه از دستت می آید کوتاهی نکن. اگر آن کشتی بان دختر را به دست می آورد تو هم مرا به دست خواهی آورد.

چون گربه این سخنان را شنید از روی غضب و قهر فریاد برآورد و گفت:

ای موش! چنین می نماید که مرا سرگردان و امیدوار می نمایی و بعد از مدتی سخنی چند به روی کار در می آوری که سبب مأیوسی من می شود، چنین که معلومست پس رفتن از توقف اولی تر است.

موش گفت: ای گربه! مرا قدرت و منع نمودن نزد شهریار نیست، نهایت آن که موافق حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده الناس احرار و الراجی عبد، یعنی اگر امیدی به خود قرار می دهی از امیدی که داری منقطع می سازی و اگر امیدی قرار ندهی فارغ و آزاد می شوی، پس اگر خواهی برو تا رشته امید به مقراض مصری قطع نگردد و شما را اندک صبر باید کرد. اکنون تأمل کن و ببین که بر سر دختر و کشتی بان چه آمد.

موش گفت: چون دختر و اهل حرم قرار با هم کردند که به عرض پادشاه رسانند و رخصت بگیرند که دریا را سیر کنند، چون صبح شد قضا را در آن روز پادشاه صاحب دماغ و خوشحال بود و با اهل حرم به صحبت مشغول شد و از هرجایی سخنی در آوردند تا که سخنی از دریا به میان آمد، یکی از اهل حرم که پادشاه او را بسیار دوست داشت گفت:

توقع از پادشاه دارم که ما را به سیر دریا رخصت دهد یا آن که خود قدم رنجه داشته به کشتی نشسته همچنین که خورشید عالمگیر با کشتی خود به روی دریای نیلگون فلک دوار روان می‌باشد و ستارگان دور او را گرفته اند، ما نیز دور تو را گرفته و دریا را سیر کنیم .

پادشاه از دختر پرسید، که تو را هم خواهش دریا می‌شود ؟

دختر گفت: ای شهریار! چون اهل حرم میل سیر دریا دارند هر گاه ولی نعمت فرمان رخصت شفقت فرماید، سبب لطف و مرحمت خواهد بود .

پس پادشاه خواجه سرایی را فرمان داد که در فلان روز شوارع دریا را قرق کن و چهل کس از اهل حرم را نام نوشت و با دختر به سیر دریا فرستاد .

خواجه سرایان قرق نمودند و آن چهل حرم و آن دختر را در ساحل دریا رسانیدند و در کشتی نشسته و لنگر کشتی را برداشته و کشتی برانندند و خواجه سرایان نیز بر چله کمان پیوسته و چشم انتظار در راه گذاشته که کی دختر برمی‌گردد.

دختر با اهل حرم سه روز کشتی ایشان به روی آب می‌رفت و خواجه حرم دید که اثری از برگشتن اهل حرم ظاهر نشد، آمد و حقیقت را به عرض پادشاه رسانید و پادشاه از این سررشته بسیار غمگین گردید و برآشفته شده غواصان و ملاحان را طلب نمود و به روی دریا روان ساخت . هر قدر بیش جستند کمتر یافتند، برگردیدند و به عرض پادشاه رسانیدند که اثری از دختر و اهل حرم نیافتیم .

پادشاه از سر تاج و تخت گذشته دنباله دریا را گرفت .

ای گربه! اگر پادشاه طمع خام به آن دختر نمی کرد پس حرم خود را همراه نمی کرد و به خواجه سرایی اعتماد ننموده نمی... فرستاد و این همه آزار نمی کشید .

حالا- ای گربه! قضیه‌ای که بر تو واقع شده کم از این قضیه نیست که بی جهت مرا از دست گذاشتی و حیران و سرگردان گشتی، نه راه پیش و نه راه عقب داری و ساعت به ساعت غم و الم تو زیاد می شود .

ای گربه! اگر پادشاه در رخصت دادن اهل حرم اندک تأمل می کرد، سرگردانی و آزار و الم نمی کشید و اگر تو هم دست از من بر نمی داشتی حالا پشیمان بودی! .

گربه از این حرف آتش غیرت در کانون سینه‌اش شعله ور گردید، فریاد و فغان برکشید و گفت:

ای موش ستمکار! در مقام لطیفه گویی برآمده‌ای؟! امیدوارم خدای عالمیان مرا یک بار دیگر بر تو مسلط کند .

موش پشیمان شده با خود گفت: دشمن از خواب بیدار کردن مرتبهٔ عقل نمی باشد سخن برگرداند و گفت:

ای گربه! یکبار دیگر دوستی و برادری را خالص گردانیم و مابقی عمر عزیز را در نظر داریم که با یکدیگر صرف کنیم . باز گفت: ای گربه! دانستی که بر سر حرم و دختر چه آمد؟

گربه گفت: نه گوش شنیدن و نه درک فهمیدن بر من مانده است، مگر ای موش نمی دانی که انتظار و امید و تزلزل و سودای مغشوش چه بلاییست؟!

موش گفت: ان شاء الله چون سفره به میان آید عقد اخوت را در حین نمک خوردن با یکدیگر تازه خواهیم کرد و برادری با هم به مرتبه کمال خواهیم نمود، نشیده‌ای که گفته‌اند:

هر کس که خورد نان و نمک را نشناسد

شک نیست که در اصل خطا داشته باشد

اکنون زمانی مستمع باش که تا مثل تمام شود، سفره رسیده باشد. و حالا بشنو که بر سر دختر و اهل حرم چه آمد:

چون دختر لنگر را برداشت و کشتی روان شد، بعد از هفت یوم کشتی به جزیره ای رسید و آنجا لنگر کردند و بیرون آمد و در جزیره در سیر و گشت بودند. قضا را دیده بان، کشتی ایشان را بدید و خبر به پادشاه داد و پادشاه حاکم آن جزیره را به طلب ایشان فرستاد و ایشان را برداشته به خدمت پادشاه آوردند.

پادشاه را چون نظر به آن دختر افتاد، به فراست دریافت که این دختر به انواع کمال و حسن جمال آراسته است و به دختر گفت: سرگذشت خود را نقل نمایید.

دختر سرگذشت خود را نقل کرد، پادشاه را بسیار خوش آمد و او را بسیار عزت کرد و در عقب دیوان خانه خود پس پرده جای داد و فرمود که ندا و تنبیه کنند به دروازه بانان شهر و کدخدایان و رؤسای محله، که هر گاه غریبی داخل این شهر گردد او را به دیوان خانه پادشاه حاضر سازند.

چون یک هفته از این مقدمه گذشت یک روز دروازه بان آمد و عرض کرد که غریبی آمده.

او را به دیوان خانه پادشاه حاضر ساختند، چون آن مرد غریب داخل شد دختر از پشت پرده نگاه کرد دید که پسر وزیر که شوهرش باشد آمده است. پادشاه پرسید: از کجا می آیی؟ آن مرد آنچه بیان واقع بود عرض کرد، بی زیاد و کم. پادشاه رو به پشت پرده کرده از دختر تحقیق نمود، دختر گفت: راست می گوید.

پادشاه مهمانداری برای او تعیین نموده گفت: او را نگاهداری نمایم.

چون مدت یک ماه بگذشت دروازه بان آمد و عرض کرد که شخص غریبی دیگر آمد، امر شد که او را داخل بارگاه کنند، چون آن شخص را داخل بارگاه کردند دختر پسر عم خود را دید بسیار خوشحال گردید، پس پادشاه از او استفسار کرد.

پسر سرگذشت خود را به سبیل تفصیل نقل نمود. پادشاه از دختر پرسید که راست می گوید؟ دختر عرض کرد: بلی! پادشاه مهمانداری برای او تعیین نمود که او را عزت نمایند.

چون مدت بیست روز دیگر بگذشت دروازه بان آمد و مرد غریبی را به اتفاق خود آورد، دختر نگاه کرد مرد کشتی بان را بشناخت، پادشاه حقیقت حال از او پرسید کشتی بان خلاف عرض کرد که من مردی تاجرم با جمعی به کشتی نشستیم از قضا کشتی من طوفانی شد و من بر تخته پاره ای ماندم و حال به این موضع رسیده ام.

پادشاه از دختر سؤال کرد، دختر عرض کرد که خلاف می گوید، این همان کشتی بان است که دندان طمع بر من کشیده بود. پادشاه شخصی را فرمود که او را در خانه خود نگاه داشته روزی یک نان به او بدهد، این قدر که از گرسنگی نمیرد.

چون چند روز دیگر بگذشت باز غریبی را آوردند، پادشاه حقیقت حال را از او معلوم نمود، او گفت:

ای شهریار نامدار! در طریقه خود می دانم که در هر حدیثی دروغ باعث خفت است، اما گاهی به جهت اموری چند، دروغ لازم می آید، چرا که اگر کسی از مسلمانان به فرنگ رود و گوید که فرنگیم، به جهت تقیه یا آن که مسافری در بیابان به دزدی برخورد و دزد احوال پرسد که چیزی داری و آن مسافر به جهت تقیه یا آن که مسافری در بیابان به دزدی برخورد و دزد احوال پرسد که چیزی داری، و آن مسافر به جهت رفع مظنه گوید که چیزی ندارم و از ترس قسمها یاد کند، با وجود آنکه داشته باشد، خلاصه ای پادشاه! بنده به عقیده خودم از راستی چیزی بهتر نمی دانم، اما راستی که شهادت بر خیانت در امانت است و دلیل بر حماقت و بی عقلیست لابد او را پنهان داشتن و دروغ گفتن بهتر خواهد بود، چرا که اگر راست گویم شنونده بر من غضب کند و خود خجالت برده باشیم بیان او را چگونه توانم کرد چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه در گلستانش گفته است:

دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز.

راست-ی موج-ب رضای خداست

کس ندیدم که گم شد از ره راست

پس ای پادشاه! راستی از همه چیز بهتر است .

پادشاه رو به سوی آن دختر کرد و پرسید که این را می شناسی؟ دختر گفت: بلی این همان پادشاه است که چل حرم او را آورده ام .

ص: ۷۶

چون پادشاه سر رشته را معلوم نمود گفت: ای غریب ما قبل از بیان، همه را می دانیم، احتیاج به بیان تو نیست. آن پادشاه اینقدر خجالت از آن گفت و گو کشید که قریب به مردن او شد.

ای گربه: بسیار درست می آید این مقدمه با مقدمه من و تو، زیرا که پادشاه را این همه غم و غصه و سفر دیدن و از دیوان پادشاه عادل خجالت کشیدن همه به سبب آن طمع بود که به آن دختر داشت .

تو نیز ای گربه! اگر به قورمه و یخنی طمع نمی کردی و مرا از دست نمی دادی انتظار و سرگردانی نداشتی.

گربه فریاد بر آورد. موش این شعر را بر خواند:

گر از غم دل ز دیدگان خون باری

دامان تو طوفان شود اندر زاری

امید تو حاصل نشود در بر من

بیهوده کشی از طمع خود خواری

گربه دست بر سر می زد و می گفت: اگر در این وقت ملک الموت مراقبض روح می کرد بهتر از این گفت و گوی تو بود، مرا گمان چنین بود که چون به در خانه تو آمدم با این همه نیکی و مروت که من در حق تو کردم، عاقبت تو هم نیکی در حق من خواهی کرد، اکنون معلوم من شد که تو چه در خاطر داری.

موش گفت: ای گربه! نمی دانم چرا این قدر کم حوصله ای؟! در مصاحبت و رفاقت، خوش طبعی و دروغ و راست بسیار گفته می شود و تو بر یک طریق ایستاده و همه را به راست حمل می کنی، مشکل است که رفاقت ما و تو بی رنجش خاطر به سر رود و اگر نه دو کلمه دیگر از تمثیل

بیش نمانده است که به اتمام رسد و قورمه هم پخته شده و یخنی هم آورده خواهد شد.

حال مستمع باش تا به دیوان پادشاه عادل برسی و ببینی که به چه قسم به عدالت کوشید.

اولا پسر وزیر را طلب کرد و گفت: ای پسر وزیر چون مدت مدید زحمت کشیدی تو را از امرای خود دختر بدهم و جمعیت بسیار همراه تو کنم تا تو را به وطن خود برسانند. پسر وزیر چون آزار مسافرت بسیار کشیده بود، خوشحال گردید.

پس پادشاه تهیه اسباب عروسی را مهیا نمود و دختری از وزرای خود را به جهت پسر عقد بست و عروسی نمود و به پسر داد، بعد از آن پسر را طلبیده جمعیت بسیاری همراه او نمود و گفت:

ای پسر! چون به وطن خود می روی، شاید آن دختر پادشاه که به عقد تو بود زنده باشد و در مملکت دیگر به دست کسی گرفتار باشد و تو او را نتوانی یافت، چنانچه به تصرف کسی آید از برای دنیا و آخرت تو هر دو نقصان دارد و مورد سرزنش خواهی بود.

پسر گفت: ای پادشاه او را به مصلحت شما مطلقه می سازم. فی الحال صیغه طلاق او را جاری نمود و دختر را طلاق داد و پادشاه پسر وزیر را روانه کرد.

ای گربه! تو هم باید طلاق خام طمعی را بدهی و عروس غیر را برداشته با توکل و قناعت متوجه وطن اندوه شوی.

به هر کاری که باشد ابتدای او به نادانی

در آخر حاصلش نبود به جز درد پشیمانی

گربه فریاد برآورد و گفت: ای موش این مرتبه خوش طبعی را از حد گذرانیدی .

موش گفت: ای شهريار! در تمام عمر خود روزی مثل امروز بر من خوب نگذشته است، در اول روز به چنگال تو بی مروت ظالم گرفتار و در آخر روز، من فارغ و تو به درگاه بخشش و کرم من امیدوار .

گربه با خود گفت: دیگر بیش از این طعنه و سرزنش از زیردستان نمی توان شنید، بیا برو تا وقت دیگر .

باز با خود گفت: این همه صبر کردی، لمحۀ دیگر سهل است شاید که کاری ساخته شود والا که در آخر الامر می توان رفت .

بعد از آن، گربه گفت: بیش از این آزار ما کردن لایق نیست، چرا تو این قدر بر ما استهزا می کنی؟!

موش گفت: همان حرف اولی را می زنی، نه من تو را خبر کردم که خوش طبعی بسیار ممدوحست و می بایست تو از هیچ نرنجی.

اکنون گوش دار تا ببینی که پادشاه عادل با دختر و کشتی بان و پادشاه طامع و پسر چه کرد .

پس روزی دیگر پادشاه کشتی بان را طلبیده خطاب کرد که ای حرامزاده سخن خلاف چرا گفتی؟ من از باطن کردار تو آگاهم، در صورتی که شخصی تو را محرم خود بداند خیانت لایق آن کس است؟! اکنون تو را به جزای خود می رسانم .

پس فرمود تا او را به سیاست تمام بکشند .

ای گربه! گویا یکیست مقدمۀ تو و آن کشتی بان که خیانت در حق آن پسر کرد، تو مرا به کنج عجز پیچیده بودی و می خواستی به ضرب چنگال

پاره پاره نمایی و خیانت نسبت به من در خاطر داشتی، اکنون جزای تو حسرت و ندامت است، اما کشتن از من نمی‌آید تا وقتی که خود به جزای خود برسی.

گربه گفت: آه از گردش روزگار و از بی‌عقلی و لابلایگری من! که به حيله ای خود را اسیر تو ساختم .

موش گفت: ای گربه! این طبع نازکی و مغروری تا تو را هست، با کسی رفاقت مکن

گربه گفت: بیش از این چگونه تاب بیاورم؟! موش دیگر سکوت اختیار کرد.

گربه موش را آواز داد، موش جواب نداد، لمحہ ای که بر آمد، صدای موش به گوش گربه رسید، پرسید که کجا بودی؟ موش در جواب گفت: ای شه‌ریار! رفتم تا بینم که کار سفره به چه سرانجام رسیده، دیدم گوشت پخته و حلوا آماده گردیده اما هنوز درست بریان نشده، تا این دو کلمه نقل شود سفره آماده شده است .

پس ای گربه! مستمع باش تا ببینی:

روز دیگر پادشاه عادل، پادشاه خائن را طلبیده و آن چهل حرمسرا را فرمود که آوردند و گفت:

ای مرد! حقیقت کار تو بر من معلوم شده که از آن خیانت که در خاطر داشتی این همه رنج و تعب را کشیدی و مدتی از ملک و لشکر بازماندی، چنانچه از تو خیانت به ظهور رسیده حالا که آن چهل حرم به دست تو آمد دیگر توبه کن از این امر قبیح، چرا که پادشاهان پاسدار عصمت مردمند، گنج بسیاری به او بخشید و او را روانه ملک خودش نمود.

ای گربه! تو نیز با من خیانت در نظر داشتی، اکنون من تو را به اعزاز و اکرام تمام به سر منزل خود می‌فرستم.

گربه آه برکشید و فریاد کرد و گفت: خداوندا روزی باشد که این قضیه بر تو گذشته باشد.

موش گفت: ای گربه نادان دماغ! سرشار سفره در راهست، این قدر صبر کن که مثال تمام شود، بعد از آن معلوم تو خواهد شد که مهربانی این حقیر به آن شهریار چه مقدارست. زمانی مستمع باش! پادشاه آن پسر را طلبیده گفت: ای پسر! تو دختر را بینی می‌شناسی یا نه؟

گفت: بلی می‌شناسم!

پادشاه آن پرده را از پیش برداشت، پس چون پسر دختر را دید تا مدتی حیران و متعجب بود که آیا من این واقعه را در خواب می‌بینم یا در بیداری، آخر الامر پادشاه دختر را عقد او بسته با مال و اسباب بی‌شمار روانه ملک خودشان گردانید، ایشان مال را برداشته متوجه منزل و دیار خود گردیدند.

ای گربه! به دلیل، کلّ طویل احمق، صادق می‌آید حماقت تو، که با این همه عداوت که با من کردی هنوز توقع مهربانی از من داری!

گربه گفت: به دلیل، کلّ قصیر فتنه، درست می‌آید و این رباعی را بخواند:

گویی تو به من کلّ طویل احمق من کلّ قصیر فتنه دیدم به ورق

تو فتنه دهر بوده ای، من احمق این قول گواهیست بگویم صدق

ای موش! باری تمثیل به خوش طبعی و هم طریقی گذشت، حالا چه می‌گویی، ما را بیايد رفت یا ماند؟

موش گفت: اگر بروی بهتر خواهد بود، چرا که اگر به کوکنار خانه‌ای بروی شاید مرد کوکناری به خواب رفته باشد و لقمه...
ای بریایی و بخوری.

گر به گفت: ای موش! همی که ما رفتیم .

گر به روان شد، موش گفت: ما را نیست خدمتکاری تا سفره بیاورد.

سپس گر به با خود گفت: اگر مرا پاره پاره سازند دست از این بر نخواهم داشت، تمام عمر خود را صرف گفت و گوی مکر و
حیلۀ موش می‌کنم و از هر باب سخن می‌گویم و خواری و خفت می‌کشم تا مگر موش را به دست آورم و به دندان و چنگال
اعضای او را از هم بدرم، یا چنان کنم که از بیم من متواری گردد؛ این چه زندگیست که همچون کسی مثل موش، ترا ملامت
کند، جان و عمر خود را صرف این کار می‌کنم تا بینم چه روی خواهد داد.

شعر

یا دیدهٔ خصم را بدوزم به خدنگ

یا پنجهٔ او به خون ما گردد رنگ

القصه در این زمانه با صد فرهنگ

یک کشته به نام به زصد مرده به ننگ

* * *

بر دوستان مستمع روشن باد که قبل از این عرض کردم که مراد از موش نفس اماره است و گر به قوت متخیله که همیشه نفس
از راه خیالهای باطل، عقل را زایل می‌گرداند، آنگاه دست در غارت خانهٔ دل دراز می‌کند و

ص: ۸۲

به اندک روزگاری خراب می سازد و گاه قوت متخیله زیادتی بر اراده نفس می کند، همچنین که قوه متخیله گربه زیادتی بر موش می کند .

بعد از این خواهی شنید که گربه موش را سیاست خواهد کرد، یعنی قوت خیالات را فی الحقیقه با نفس اماره زیادتی می کند به دستیاری عقل که صاحب خانه است . اینها به وجه احسن بیان خواهد شد.

اکنون آمدیم بر سر صحبت موش و گربه .

پس گربه از موش پرسید: ای موش در این مباحثه سؤال می نمایم، آیا درس خوانده ای ؟

موش گفت: بلی، نحو و صرف خوانده ام . گربه پرسید: که نصر چه صیغه ایست ؟

موش گفت: آن وقت که تو قدم نامبارک خود را از این مقام ببری، نصر بر من درست می آید.

گربه گفت: چرا ای موش صریح نمی گویی؟ موش گفت: نماندن تو در این مقام یاری تمام است، پس چون نصر به معنی این است که یاری کرد یکی مرا در زمان سابق، چون بروی معنی نصر بر من معلوم خواهد شد.

گربه گفت: ای موش! وعده سفره چه شد ؟

موش گفت: ای گربه! بسیار بی عقلی!! تو مرا این قدر نادان یافته ای که آنچه در یک ماه صرف می کنم و تو در یک روز می خوری به تو دهم؟! حالا- چرا روزی یک ماه من صرف یک روز تو شود و من فقیر و بی توشه بمانم؟ و آن وقت لابد که از جهت معاش از خانه بیرون آیم، البته به دست تو گرفتار خواهم شد و اگر ذخیره کنم تا یک ماه معاش نموده در خانه خود

ص: ۸۳

آسایش نمایم و تو در درب خانه سرگردان، هر قدر خواهی بمان چرا که دستی به من نداری! هرگز نشنیده‌ای که تا در قلعه ای آذوقه باشد کسی با لشکریان بسیار آن قلعه را تسخیر نماید؟

گرچه گفت: تو ای موش! از اوضاع خود خجالت نداری؟

موش گفت: من از این معنی بسیار خوشحالم که من به قناعت صرف کرده باشم .

شعر

آنچه دشمن می خورد روزی به رنج

می خورم ماهی به ذوق و عیش و ناز

موش لحظه‌ای سر به جیب تفکر فرو برد .

پس گرچه گفت: ای موش! چه در خاطر داری؟ ما را جواب نخواهی گفت یا آن که سفره خواهی آورد؟

موش گفت: بنده شما در این مدت عمر هیچ کاری بی استخاره نکرده ام اکنون لمحهای صبر کن که تسبیح در خانه هست، رفته بیاورم تا که در حضور تو استخاره کنم. اگر چنانچه راه می دهد سفره بیاورم و الا متوقعم که دیگر حمل بر بخل بنده نباشد .

پس درون رفت که یعنی تسبیح بیاورد تا چون که گرسنه بود به این حيله خود را به درون خانه انداخته از نان و یخنی سیر خورده و بیرون آمد و به گرچه گفت: اکنون استخاره نمودم در مرتبه‌ای خوب آمد و در مرتبه ای بد آمد، در دفعه بد، گمان من این است که گویا ساعت سعد نیست و قمر در عقربست، تأملی کن تا ساعت نیک شود، آن وقت استخاره نمایم تا چه برآید.

ص: ۸۴

گرچه گفت: ای نابکار! من حساب کرده ام قمر در برج مشتریست تا تأمل می‌نمایی به مریخ می‌رود و اگر در آن دم دریا در دست تو باشد، قطره ای به من ندهی!

موش گفت: هرگاه که می‌دانی بعد از این ساعت نحس می‌شود، برو

ان شاء الله تعالی وقت دیگر ضیافت شما پیش بنده است .

شعر

بعد از این گر شوی مرا مهمان

میزبان تو باشم از دل و جان

گرچه با خود گفت: اگر بروم موش گوید، گرچه را ریشخند کردم و اگر نروم زیاده تر تمسخر و استهزاء نماید، پس اولی آنست که از نو صحبتی بنا کنی که شاید خداوند عالمیان وسیله‌ای سازد که او را به چنگ آورم .

پس گرچه گفت: ای موش! از تصوّف خبر داری؟

موش گفت: در مرتبه تصوّف این قدر مهارت دارم که اگر شخصی یک مرتبه بجهد، بنده سی چهل چرخ می‌زنم .

گرچه گفت: از تصوّف همین چرخ زدن را دانسته‌ای یا دیگر چیز هم می‌دانی؟

موش گفت: از جمیع احوال و اقوال تصوّف خبر دارم، از اوراد و چله داشتن و قاعده ذکر کردن و اشاره‌ها و رموز کشف و کرامات و واصل شدن و وعده و وجود ظاهری و صوری و باطن معنوی تمام خوانده‌ام و از همه جهت آگاهی دارم. ای گرچه! تو کاش نیز از تصوّف خبر می‌داشتی تا با هم عجیب صحبتی می‌داشتیم.

ص: ۸۵

گربه گفت: هر چند از تصوّف خبر ندارم، اما چنین عاری و مبتدی و بیکاره هم نیستم و اگر شما دماغی داشته باشی صحبتی می‌داریم .

موش گفت: گرسنه‌ام و در این حال صحبت نمی‌توان داشت .

گربه گفت: ما اهل مدرسه‌ایم و اهل مدرسه به قناعت عادت تمام دارند و نیز چنان عادت کرده‌ام که اگر یک یوم هیچ نخورم مضایقه ندارم .

موش گفت: بنده هم از سلسه صوفیانم، و آن جماعت در خوردن نعمت الهی تقصیر نمی‌کنند، گاه هنگام سلوک و چله نشینی و گاه از صبح تا شام حلیم و کوفته و نان جو و سرکه همه را می‌خورند و باز شب هر جا به ضیافت می‌روند این قدر هم می‌خورند که تا روز دیگر معده ایشان خالی نخواهد ماند .

گربه گفت: ای موش! حقیقت سلوک ایشان را بگو!

موش گفت: سلوک ایشان بسیار خوبست .

گربه در باب بعضی از آن جماعت غزلی به خاطرش رسید:

شعر

زاهد که به خلوتگه این کعبه مقیم است

غافل مشو از حيله که آن گف-ت-یت-ی-م است

آن صورت کسوت که برآراسته او راست

شبگرد براقیست که بر هر که فهم است

آن جا که رسد بوی طعامی به دماغش

گر نار جحیم است چو جنات نعیم است

هو کردن و جنیدنش از یاد خدا نیست

جوش سرش از چوبه سرجوش حلیم است

در دعوی ابطال چو فرعون زمانست

در طور مناجات چو موسی کلیم است

موش گفت: خبث و ذم اهل الله خوب نیست، مگر نشنیده‌ای که گفته‌اند:

شعر

ماییم قلندران معنی در کشور خوش هوای دینی نه صحبت مال و نه غم ننگ با خلق نه آشتی و نه جنگ

قانع شده بر کهنه پلاسی ننهاده چو دیگران اساسی

پیموده بساط ربع مسکون دیده همه را ز کوه و هامون

دیوانه عالم فناییم سرهنگ

محلّه صفاییم

ماییم و به غیر ما کسی نیست از ما به خدا ره بسی نی-ست

ای گربه! این جماعت اهل الله اند، و خوب باشند و این صفتها که شنیدی جز یک حرف از صفت ایشان نیست، ان شاء الله تعالی دیگر از اوصاف حمیده ایشان خیرها خواهی یافت و صفت ایشان بسیار باشد و گاه باشد از این جا بروند به ترکستان و از آن جا به عراق به یک گام، و ضمیرشان از فیض عبادت و اسرار الله منورست و از عیوبات عالم ایشان را خیرست، خراباتیان سر مویی کج نروند تا آن که به مرتبه ای برسند، همچنان که اطفال را در مکتب خانه به شناختن یک نقطه و دو نقطه و دانستن مدّ و یافتن شدّ و این که الف چیزی ندارد تعلیم دهند تا در سند، خاطر نشان کنند و هرگاه معلم خواهد دایره دنباله ج، ح، ع، غ را بنویسد، اینها رابه آنان یاد و تعلیم می دهد تا آن که آنان را به آنها دانا می گرداند.

گربه گفت: از کشف و کرامات صوفیه بیان کن.

ص: ۸۷

موش گفت: کرامات ایشان بسیار است، نهایت شمه‌ای را بیان خواهم کرد، و آن اینست:

از کرامات مشایخ خراسان است، در حالتی که فوت می‌شوند، بعد از چند وقت درخت پسته از مزار ایشان می‌روید. و مشایخ عراق در چله، گل سرخ به مریدان در زمستان نشان می‌دادند، و در شب به جای روغن، آب در چراغ می‌کردند و احیاناً پرواز کرده می‌پریدند و بعضی هم از درخت خشک میوه چیده‌اند. و همچنین مشایخ ترکستان هر چه آرزو کرده و خواسته‌اند، ممکن شده است

و اما کشف و کرامات مشایخ ماوراءالنهر هم بسیار است و در میان عرب کشف و کرامات نیست و هر یک از ایشان زحمت عبادت و سلوک و چله داشتن و اوراد و ذکر خفی همه را به جای آوردند تا به حدی که وجود ایشان از میان برخاسته و رو به عالم روحانی نمایند.

شعر

عشق آمد و شد به جانم اندر تک و پوست

تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجودم همگی پوست گرفت

فانی ز من وبر من و باقی همه دوست

چون به عالم روحانی واصل می‌شوند، در این باب بحث بسیار است و رموز ایشان بی‌شمار و شناختن حقیقت امر محال، و حدیث قدسی از آثار ایشان ظاهر و هویدا.

ای گربه! چه فایده! اگر چیزی از عالم تصوّف می‌دانستی و به مرتبه کمال و وصال می‌رسیدی، کشف و کرامات از تو به ظهور می‌رسید.

ص: ۸۸

گرچه گفت: ای موش! دیگر اگر چیزی از صفات ایشان می‌دانی بیان کن!

موش گفت: ای گرچه! بنده اگر حرفی بزنم گمان به کفر خواهی کرد و هرگاه بگویم از تصوّف خیر نداری و نمی‌فهمی، رنجش پیدا می‌کنی، اکنون گوش دار شاید به نوع تقریبی شما را حالی نمایم، چون قطره به دریا می‌رسد قدرش معلوم گردد (حلوای تن تنانی، تا نخوری ندانی)

گرچه گفت: اگر خواهم که من نیز از این مرتبه چیزی بیابم، مرا چه باید کرد؟

موش گفت: ای گرچه! تو طالب علمی و صوفی را با طالب علم ملاقاتی نیست.

گرچه گفت: ای موش! هر کس طالب علم را دوست ندارد موافق حدیث، دین و ایمان ندارد.

شنیده‌ای که حضرت رسول الله علیه الصلاه و السلام فرموده که هر کس به قلم شکسته‌ای معاونت طالب علمی نماید، خداوند عالمیان چندان حسنه را در نامه اعمال او بنویسد، و هر گاه کسی رد طالب علم کند خداوند رد دین و مذهب او کرده باشد، دیگر اینکه معلوم می‌شود که این فرقه نماز نمی‌کنند و روزه هم نمی‌گیرند و اگر نماز نگذارند و روزه ندارند، اعتباری نخواهد داشت.

موش گفت: چرا؟

گرچه گفت: ای موش! الحال تو نیز می‌باید که به مرتبه ای انصاف داشته باشی، تقلید و تعصب را فرو گذاری و خدای خود را حاضر و ناظر دانسته باشی، آن وقت معلوم می‌شود که ایشان به کمال حماقت و نهایت تعصب

آراسته‌اند زیرا که هر که ردّ علما کند، ردّ امامان و پیغمبران کرده و همچنین ردّ امر الهی و کتب و ملائکه و اخبار و احکام و حساب و عقاب و عذاب و ثواب بهشت و عقاب دوزخ و حشر و نشر و میزان و صراط کرده .

موش گفت: ای گربه! منازل صوفیه پیش تر است به قرب الهی تا عالم.

گربه گفت: چون است؟ بیان کن تا بشنوم!

موش گفت: مراتب فقر و سلوک و تعلقات در ما بین اهل الله و خلق الله هفت مرتبه است، مرتبه رفیع اعلی مرتبه صوفیان است .

گربه گفت: از کجا یافته‌ای؟ بیان کن تا بدانیم!

موش گفت: ای شهریار! گوش دار تا بیان کنم .

اول عالمان، دوم صالحان، سوم سالکان، چهارم عارفان، پنجم خائفان، ششم صادقان، هفتم عاشقان.

این هفت مراتب که تو شنیدی، همین مرتبه اول با عالم است و باقی شش مراتب به فیض انوار الهی و تأییداتش با صوفیان است، ملا بابا جان چه خوش رباعی گفته است:

از شبنم عشق خاک عالم گل شد

صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

چون عشق و خرد متفقاً فال زدند

یک قطره از آن چکید، آن هم دل شد

پس معلوم شد که رتبه عشق با صوفیان است و رتبه عقل با عالمان، و هر جا که عقل بساط چیده، عشق بی تکلف آن را پامال نموده و بر هم زده .

عاقل به کنار آب تا پل میجست

دیوانه پا برهنه از آب گذشت

عشق، فراز و نشیب و گرم و سرد ندارد و دور و نزدیک نمی داند و اندک و بسیار و نفع و ضرر نشناسد.

ای گربه! حدّ و صفات ایشان زیاده از این است که کسی بیان تواند نمود، چاره جز آن نیست که دست طلب در دامن استاد ایشان زند و متابعت کند تا آن که رتبه وحدت وصال او را نصیب گردد، و الا در عمر خود که در مدرسه مشغول بحث و تکرار ضرب، یضرب، ضربا، ضربوا، ضربت، ضربتما، ضربتن و عبارت فهمیدن او را نیز سودی نباشد الا سرگردانی، زیرا که راه عالم بسیار دورست و در نزد خداوند عالمیان راه صوفیه راه بسیار نزدیک است که به هر لمحّه البصر، مناظره جمال الله، در نظر و دیده عارف سالک و عاشق، تجلی و ظهور می کند. اما یافتن این مراتب همان نحو است که قبل از این مذکور شد و دیگر گفته اند:

پای استدالیان چوبی-ن بود

پای چ-وبی-ن سخت بی تمکین بود

و دیگر از این مقوله گفت و گو بسیار است، اما تا کسی با ایشان ننشیند و اختلاط ننماید نمی داند .

گربه گفت: آیا در معرفت الهی خبر دارند؟

موش گفت: هر گاه خدا را نشناخته باشند، چگونه عبادت می کنند و رتبه از کجا به هم می رسانند؟ البته می شناسند و می دانند!

گربه گفت: ای موش! دیگر چیزی از تعریف و توصیف و اخبار و آثار و کردار و افعال ایشان می‌دانی؟ بگو تا بشنویم شاید که در این باب مهارت تمام به هم رسد و کمال مراد حاصل شود.

موش گفت: اسرار حاصل نمودن ایشان آسان نیست، به واسطه آن که سلوک و ریاضت و علم و شکستگی و بردباری ایشان زیاده از حد و بیان است، از آن جمله حلم و ستاری در این مرتبه است که حسین منصور مرد حلاجی بود، یک روز زنی در دکان او آمد که پنبه بخرد و آن زن پیر بود، چون زن نشست در حالت نشستن بادی از آن پیره زن جدا شد چون حسین حلاج آن صدا را بشنید متوجه آن نشد و گرم حلاجی خود شد که مبادا آن پیره زن خجل شود و به سبب آن حلم و ستاری دارای آن مرتبه شد که می‌دانی، گفت انا الحق!

گربه گفت: ای موش! دیگر از صفات ایشان و کشف و کراماتشان چیزی یافته‌ای باز بیان کن.

موش گفت: بلی: چرا که از بزرگان ایشان در بغداد از کثرت سلوکی که داشته‌اند مرتبه ایشان در عالم تقرب و وصال به جایی رسید که ما فی جبتی سوی الله را گفته‌اند.

گربه گفت دیگر بیان فرما!

موش گفت: [با یزید بسطامی] از بسیاری رنج و تعب و کثرت ریاضت و عبادت، گفت: سبحانی ما اعظم شأنی، و این منزلت را نیافت جز به صرف عبادت و ایشان از این قبیل کلمات بسیار گفته‌اند.

گربه گفت: ای موش! خوب کردی که مرا آگاه ساختی از مرتبه ایشان، پس سهل چیزی مانده که رتبه ایشان را به فرعون برسانی زیرا ایشان هم دعوی خدایی کرده‌اند.

موش گفت: ای شهریار! شما ایشان را از فرعون کمتر می‌شمارید؟! فرعون دعوی خدایی کرد، ایشان نیز کردند، چرا شما به کنه چیزها نمی‌رسید؟! مگر ایشان از فرعون کمتر بودند، ایشان گفتند: ما اعظم شأنی و لیس فی جبتی سوی الله و انا الحق و امثال اینها، اما فرعون یک مرتبه گفت: ألیس لی ملک مصر و مرتبه دیگر گفت: انا ربکم الاعلی، و لکن مشایخ کبار صوفیه از آن روز که واصل شدند تا روز وفات می‌گفتند: سبحانی ما اعظم شأنی، بنا براین رتبه و منزلت مشایخ از فرعون بیشتر است .

گربه گفت ای موش! از برای صوفی شدن و بندگی کردن و به گمان غلط، خود را از خلق ممتاز ساختن مرا حکایتی به خاطر آمده که سخت مناسب است به این نقل تو .

موش گفت: بگو تا بشنویم!

گربه گفت: روایت کرده‌اند که یکی از مردم احشامات، به شهر اصفهان رفت که گله گوسفند بفروشد، قضا را آن وقت جلاب بسیار آمده بود و گوسفند فراوان و نمی‌خریدند، آن شخص احشامی گوسفند را به قراء و بلوکات برده و به وعده بفروخت و از آن گوسفندان که فارغ شد آن مرد احشامی به خاطرش رسید که تا هنگام اتمام وعده، مدتی خواهد بود و مرا هم منزلی و دکانی و جایی نیست، بهتر آن است که کدخدا شویم، شاید تا ایام وعده سرانجامی داشته باشیم، باری آن شخص زنی را از جایی سراغ نمود و دلالتی را فرستاد، اهل آن زن این معنی را قبول نمودند اما اقوام آن

زن قبول نمودند و گفتند که داماد را باید ببینیم، پس از این دلالت گفت الحال چون ریش تو سفید و رخت تو کثیف شده، باید به حمام بروی و ریشت را رنگ ببندی و دارو بکشی و رخت پاکیزه بپوشی تا آن دم من ترا ببرم و مردم عروس تو را ببینند.

آن مرد احشامی لر به حمام رفت و گفت دارو بیاورید و از احمقی که داشت نپرسید که این داروی ریشست یا موضع دیگر، از نادانی او را برداشته به ریش و سیل خود مالیده بعد از چند دقیقه به گمان آن که ریشش رنگ گرفته است آب ریخت، پس از آن موی ریش و سیل او فرو ریخت، آن مرد بی خیال آن که رنگ بستن به همین نحو و منوال است.

پس از آن که از حمام بیرون آمد به دکان دلاکی رفت که اصلاح نماید چون وارد دکان شد و نشست دلاک را گفت بیا و مرا اصلاح بکن، دلاک چون نظرش بر او افتاد، گفت: مگر تو کیف خورده ای؟، آن مرد خیال کرد آدمی تا کیف نخورد او را اصلاح نمی کنند، گفت: بلی کیف خورده ام! مرد دلاک آینه را بدست او داد، چون نظر نمود اثری از ریش و سیل خود ندید.

حالا ای موش! معرفت بسیار حاصل کردن به این قسم و بدون تعقل و فهم موافقت به رنگ ریش دارد.

شعر

ای صوفی گرت پروای ریشست کجا زرنیخ باب رنگ ریشست

هزاران ن-کت-ه در-ه-ر موی پیدا است چنی-ن-رن-گی نه شاسیته به ریشست

ای موش! اگر تو صوفی را دوست می داری اکنون دو کلمه دیگر در باب کرامات صوفیه خراسان بشنو.

ص: ۹۴

آورده اند که روزی یکی از اهل عراق و از مردمان اراذل، متوجه خراسان شد، قضا را یکی از کدخدایان خراسان از باغ بیرون آمده بود و دستمال میوه ای دردست داشت و به خانه می‌رفت، قضا را نظرش به آن مرد افتاد و گفت: می باید که این مرد یکی از اهل الله باشد، پس آن مرد را پیش خود طلبیده و گفت:

ای مرد! اگر بگویی در این دستمال چه چیز است این امرودها را به تو می دهم، اما اگر بگویی چند است هر نه دانه را به تو می دهم .

آن مرد عراقی دانست که چه چیز است و چند دانه است، گفت: ای کدخدا! درمیان دستمال تو امرود است و نه دانه است .

آن مرد خراسانی دستمال را با امرودها به او داد و گفت: این مرد از اهل کشف و کرامات است، باید که این مرد را به خانه برد و تخمه‌ای را از او گرفت!

پس ای موش! کسی را که این قدر بی درک و نافهم باشد و نداند که درخت پسته شایع ملک خراسان است چگونه دارای کشف و کرامات خواهد شد؟.

پس اگر پیران خراسان صاحب کشف و کرامات باشند می باید که درخت خرما که شایسته ملک خراسان نیست یا میوه های عراقی یا میوه های هندی یا رومی و یا گرمسیری مثل نارنج و لیمو این نوع میوه ها از بر ایشان بروید و حال اینکه کسی هم ندیده که درخت پسته از بر ایشان بروید و به فرض هم که بیرون آمده باشد، نبینی و یا ندیده ای که هرگاه درباغی درخت گوگجه باشد، باغی دیگر که در حوالی آن است در آن هم درخت بیرون می

آید زیرا مرغان آن گوگجه را به منقار خود برده و به اطراف می‌رسانند و از این جهت می‌روید، درختان دیگر نیز به همین منوال است .

مثلاً جماعتی درک و شعور ندارند و نمی‌دانند که تخم مرغ را از کیسه بیرون آوردن کارشعبده بازی است و نماینده او را اولیاء، قیاس می‌کنند زیرا کسانی که عقل و شعور ندارند در برابر ایشان مشکل می‌نماید.

همچنان که آورده‌اند که مرد لری در بالای درختی رفته و بر شاخه آن نشسته بود و بن آن شاخه را می‌برید، از قضا شخصی از آن جا می‌گذشت گفت:

ای مرد! تو بر سر شاخ درخت نشسته و بن شاخه را می‌بری، آن شخص گفت که ای مرد تو کرامات داری، و دست در دامن آن مرد زد و گفت: ای مرد! تو امامی! هر چند آن مرد قسم می‌خورد و می‌گفت: من امام نیستم از او قبول نمی‌کرد.

ای موش! از این نوع کسان به کشف و کرامات اعتقاد دارند که عقل و درک و شعور ندارند و به گمان خود سعی کرده‌اند و معرفتی حاصل نموده‌اند .

ای موش! بسیار زحمت و رنج خاصر و تصدیقات زائد الوصف در خدمت علمای دین باید کشید تا یک مسأله معقولی را فرا گیری و بدانی، تا اینکه مردم تو را از نادانان و کم‌شعوران بشمارند . آنها که صاحب معرفت و دانشمند می‌باشند، خون جگر خورده‌اند تا ره به جایی برده‌اند . نشنیده‌ای که استاد دانا در این باب گفته است:

خاره خاره چو نباشد اثر درد ترا

لعل گردی چو خوری غوطه به خوناب جگر

گر تو خواهی که شوی از ره آرایش پاک

همچو صوفی ز سر قید تعلق بگذر

ای موش! تو را گمان است که هر کس آنچه گوید، همان است، آیا این معنی را ندانسته‌ای که هر کس دعوی کند، تا در طبق دعوی خود شاهد نیاورد و نگذارد، دعوی او اعتبار ندارد.

ای موش! آنان که لاف معرفت خدا می‌زنند مثلشان مثل آن روباه است که حاجی شده بود.

حکایت

روایت می‌کنند که در اردستان روباه بسیار است، یعنی زیاده از سایر بلاد، نظر به آن که انار در آن ملک فراوان و روباه در شکستن انار و اتلافش بسیار راغب است. مردم اردستان از خوف و توهم این که مبادا روباه رنجیده شود و به باغ رفته انارها را ضایع نماید به این سبب ملایمت نموده عزت روباه را می‌داشتند، به درجه ای که روزها در خانه‌ها عبور و مرور می‌کردند و به هر چه می‌رسیدند می‌خوردند و کسی را قدرت، دم زدن نبود، قضا را روزی روباهی از راهی می‌گذشت، صدای مهبیی به گوش روباه رسید.

بسیار پریشان و مضطرب شد و متوهم گشت، گویا ابریق کهنه‌ای به گوشه ای افتاده بود و باد به آن ابریق می‌خورد و صدا می‌داد و روباه از توهم آن حیران، لهنذا به هر طرفی نظاره می‌کرد و در حال خود فرو مانده بود

چنان که از حرکت بازمانده بود، قضا را روباه دیگر به او برخورد و در آن وقت باد، اندکی کم شده بود و صدا از ابریق نمی... آمد، چون نظر کرد و آن روباه را دید که حیران و فرو مانده ایستاده و به هر طرف می‌نگرد، در این حال آن روباه مضطرب به آن روباه دیگر گفت که در اصطراب نگاه کردم، چنان می‌نماید که در این چند روز در همین موضع شیرهایی پیدا شوند که تمام روباه‌ها را سر می‌کنند، بهتر اینست تا من و تو از این موضع بیرون برویم دروغ گفتن این روباه به جهت این بود که می... خواست آن روباه نداند که او از ابریق کهنه ترسیده است و او را همراه خود ببرد که مبادا در آن حوالی که صدا بود مضرتی باشد و هر گاه چیزی هم واقع شود، او خود بگریزد و آن روباه بی‌خبر را در دام بگذارد و گرفتار گرداند، با این خیال به اتفاق هم به راه افتادند و هر ساعت روباه متوهم می‌ایستاد و هوشیاری می‌نمود باز روانه می‌شدند، آن روباه دیگر می‌گفت که ای یار عزیز این قدر تأمل چرا می‌کنی؟ گفت: به واسطه این که در این نزدیکی می‌باید طعمه‌ای باشد، و آن روباه بی‌خبر را به حيلة طعمه به آن طرفی که صدا بود روانه کرد و خود از طرفی دیگر می‌دوید و اثری از طعمه نیافت،

بعد از تکاپوی بسیار به یکدیگر رسیدند، روباه خاطر جمع شد که از موضع آن صدا گذشته است، تا آن که به تلی رسیدند آن روباه متوهم ابریق شکسته‌ای به نظرش درآمد که در آن تل افتاده، با خود گفت که شاید در این طرف دریا باشد و این ابریق روباه را با خود آورده، گفت: باید تأمل کرد تا در رمل نگاه کنند، بعد از مدتی سر بر آورد و گفت: آنچه به نظر می... آید می‌باید شیر باشد، بیا تا از این جا برویم! این بگفت و به سرعت می‌دوید، آن روباه بیچاره از توهم شیر، گریزان شد و از آن دشت و صحرا بیرون

رفت، و آن روباه برگردید و بر سر آن ابریق آمد دید که ابرق شکسته ایست چون نزدیکتر شد دید هنوز اندک بادی می آید، پس معلوم روباه شد که آن صدای سابق هم از آن ابریق بوده است، روباه از آن صدا و آن نومی، از قهر به ابریق گفت که به شب بیداری روباه قسم تا تو را به بلایی گرفتار نکنم از پا نشینم و آرام نگیرم، پس از آن ابریق را می غلطانید و می برد تا به کنار دریا رسید، ابریق را بر دم خود استوار نموده به دریا انداخت، هر مرتبه که آب به کوزه می رفت و صدا می کرد روباه می گفت که اگر صد بار عجز و زاری کنی در نزد من سودی ندارد تا تو را غرق نسازم .

خلاصه ابریق پر شد و سنگین گردیده و روباه را به پایین کشید، روباه چون دید که در آب غرق می شود مضطرب شد و عاجی جز قطع دم خود کردن نیافت، لهذا به صد زحمت دم خویش را قطع نموده ابریق با دم روباه غرق شد و روباه به هزار مشقت خود را از آب بیرون انداخت و روانه شد و با خود می گفت که عجب جانی از این دریا به سلامت بردی، بعد فکر کرد که اگر خویشان مرا در چنین حالتی ببینند نهایت شرمندگی و سرشکستگی من باشد پس بهتر آن است که در جایی پنهان شوم تا مردم مرا نبینند، و به آهستگی قدم می زد و می رفت، قضا را در سر راه او بازارچه ای بود و در آن بازارچه دکان صباغی، از دریچه داخل بدان دکان گردید، استاد به جهت کاری به جایی رفته بود، چون برگشت و در دکان را باز نمود روباه برجست که بیرون رود در خم نیل افتاد، دست و پای بسیاری زد تا این که بیرون آمد و از دریچه بگریخت، در راه با خود گفت که اگر کسی مرا ببیند و از من استفسار نماید که سبب بی دمی و جامه نیلی پوشیدن تو از چه جهت است، باید گفت که به حج رفته بودم و نیلی بودنم هم علامت قبول شدن

حجّ است چرا که مکه سنگ محک است، بسیارند که به زیارت می‌روند و چون معاودت می‌نمایند تمامی صفات ذمیه ایشان به خوبی مبدل می‌گردد.

پس روباه با خود قرار حاجی شدن داده به میان قبیله آمد و خود را حاجی نام نهاد و بی‌دمی و سیاه بختی را حاجی بودن سبب ساخت و نزد آنان که عقل و شعوری داشتند دستگاه مضحکه و ریشخند بود و آنانی که من حیث لایشعر بلکه کالانعام بودند چون روباه را می‌دیدند تعظیم و اکرام بجا می‌آوردند.

آن روباه بی‌دم را با حماقت صوفی یکی دانسته‌اند، زیرا که ایشان نیز به سبب خجالت از دعوی کذب نمی‌دانند به چه وجه مدافعه از خود کنند. لهذا رداء کشف و کرامات بر خود بسته‌اند و مردم را گمراه می‌سازند، اگر نه در همه عمر خود کسی حرف راست از ایشان نشنیده، این چه جای کشف و کرامات است به غیر از خجالت واز آن وسیله شکم چرانی چیز دیگر مقصود ندارند و جز فریب مردمان کالانعام عملی لایق نمی‌نمایند.

از آن جمله، حکایت می‌کنند که:

حکایت

شیخی با جمعی از مریدان از دهی بیرون آمده به دهی دیگر می‌رفت، در اثنای راه دید که مردی از باغ بیرون آمد و سبیدی بر سر دارد و می‌رود، شیخ با خود گفت که در اینجا می‌توان کراماتی ظاهر نمود زیرا که اکثر مردم این ده، رئیس حسین و رئیس عزالدین و خالوقاسم، نام دارند و این مرد هم البته یکی از این اسمها دارد و سبد او نیز میوه دارد، اولی آنست که این مرد را صدا زنی و بگویی که سبد میوه را بیاور تا خورده شود و سپس با

ص: ۱۰۰

خود گفت: که اگر این کار به وقوع پیوست عجب کراماتی ظاهر گردد و در این باب شهرت تمام می‌کنی.

پس روی به آن مرد نموده گفت: ای رئیس عزالدین! رئیس حسین خالو! قاسم شهریار!

آن مرد چون اسم رئیس را شنید جواب داد و رو به عقب نمود، دید شیخ با جمعی از مریدان می‌رود.

شیخ گفت: سبد میوه را بیاور تا بخوریم.

آن مرد پیش آمد و گفت: ای شیخ! مرا عمو عید می‌خوانند و سبد من هم از میوه نیست.

شیخ با خود گفت که این دروغ می‌گوید اگر این اسم را نداشت جواب نمی‌داد، گویا در دادن میوه مضایقه دارد یا این که مرا بی‌کرامات تصور می‌کند.

پس از این خیال گفت: ای مرد! مرا خبر داده اند که آنچه در سبد است نصیب من و مریدان است و تو به علت میوه ندادن نام خود را عمو عید گذاشته‌ای و دروغ می‌گویی و انکار میوه هم می‌کنی.

آن مرد قسم یاد کرد که یا شیخ از شما عجب دارم! اگر این سبد میوه داشت البته به شما می‌دادم.

شیخ گفت: ای مرد! اگر راست می‌گویی سبد را بر زمین بگذار تا ما خود نگاه کنیم، اگر میوه نداشته باشد سبد را برداشته برو.

آن مرد نمی‌خواست که سبد را بر زمین بگذارد زیرا سبب خجالت می‌گردید، از این جهت در زمین گذاشتن سبد مضایقه می‌نمود.

شیخ این دفعه خاطر جمع گردید و گفت: در رموز و عالم خفا به من گفته‌اند که این نصیب من و مریدان من است و تو ای مرد! شک در قول ما مکن و سبد را بگذار. آن مرد لاعلاج شده سبد را بر زمین بگذاشت .

چون شیخ نگاه کرد دید آن سبد پر از سرگین الاغ است، زیرا مدت ها الاغ در باغ چریده بود و آن مرد سرگین ها را جمع نموده در سبد گذارده بود و به خانه می آورد .

چون شیخ آن سرگین را بدید از روی خجالت به مریدان خود گفت: هر کس که به نور عشق فروزان است شروع در خوردن کند می داند که این چه لذت دارد.

پس مریدان هریک به تقلید یکدیگر تعریف می کردند، یکی می گفت: که بوی مشک به مشام من می رسد، دیگری می گفت: اگر عنبر به این خوشبویی بود البته به صد برابر به طلا نمی دادند!، دیگری می گفت: هرگز شکر را به این چاشنی ندیده‌ام!، باری تا آن از سگ کمتران یک سبد سرگین را بخوردند و تعریف کردند شیخ با خود می گفت که هر کس از این بچشد و دل خود را بد نکند باطن او البته صاف گردد و قوت گرسنگی و تشنگی بهم می رساند! ای موش نمی دانم در این مدت که در سلک صوفیان بوده ای از این لقمه‌های لذیذ خورده‌ای یا نه؟!

و باز حکایت دیگر:

حکایت

آورده‌اند که روزی مریدی به نزد شیخی از مشایخ آن زمان رفت و گفت:

ص: ۱۰۲

یا شیخ! زن من حامله است، می ترسم که دختری بیاورد، توقع این که دعا کنی که از برکت انفاس شما، خدای تعالی پسری کرامت کند.

شیخ گفت: برو چند خربزه بسیار خوب با نان و پنیر بیاور تا اهل الله بخورند و در حق تو دعا کنند.

آن مرد گفت: بچشم!

بعد رفت و نان و پنیر و خربزه حاضر ساخت. پس از صرف و تناول، آن مرد را دعا نمودند، شیخ نیز دعا و فاتحه بخواند و گفت:

ای مرد خاطر جمع دار که خدای تعالی البته تو را پسری کرامت خواهد فرمود که در ده سالگی داخل صوفیان خواهد شد.

چون مدت حمل بگذشت و حمل را بنهاد دختری کریه منظر بود، آن مرد بسیار دلگیر گردید، به خدمت شیخ آمد در حالتی که همه مریدان نزد شیخ حاضر بودند گفت: یا شیخ! دعای تو در حق من اثری نکرد و حال این که شما تأکید فرمودی خدای تعالی پسری کرامت خواهد فرمود، الحال دختری بدترکیب و کریه منظر متولد گردیده!!

شیخ گفت: البته آن سفره که به جهت اهل الله آوردی به اکراه بوده، چنانچه آن را از راه رضا و صدق و ارادت آورده بودی البته پسری می شد، در هر حال به نهایت خاطر جمع دار اگر چه دختر است لکن زیاده از پسر به تو نفع خواهد رسید، زیرا من در خلوت و مراقبت چنین دیدم که علامه خواهد شد.

پس از این گفت و گو، به دو ماه دختر وفات یافت!

آن مرد باز به نزد شیخ آمد و گفت: یا شیخ! آن دختر نیز وفات یافت، غرض این که دعای شما به هیچ وجه تأثیری نکرد.

شیخ گفت: ما گفتیم این دختر بیش از پسر به تو نفع می رساند، اگر زنده می ماند بر مشغله دنیا داری و آلودگی تو می افزود پس بهتر آن که به رحمت ایزدی پیوسته شد.

روایت شده که چون شیخ این بگفت مریدان به یکبار بر خواسته بر دست و پای شیخ افتادند و پای شیخ را بوسه می دادند و می گفتند:

ان شاء الله تعالی وجود شما را سلامت دارد که از این وجه ما را حیات تازه بخشیدی، حقا که نفس و دم پیر کامل، کم از دم عیسی نیست! چرا که گفته اند:

شعر

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

الحمد لله والمنه که ما کسی را دست به دامن زده ایم که از پنهان و آشکار خبر می دهد.

ای موش! کشف و کرامات صوفیه بدین نوع است که شنیدی و اگر باز چیزی از کرامات ایشان شنیده ای و یا خوانده ای بیان کن تا بشنوم!.

موش گفت: ای گربه! تو در گرداب عتاب و عناد افتاده ای و انکار می کنی و اگر نه از برای تو صحبت می داشتم، اما گفت و گوی تو قفل خاموشی بر دهن زده، زیرا که هر چه گفتم عیبی از آن در آوردی و مرا سرگردان ساختی .

گربه گفت: ای موش! من عناد نمی کنم بلکه حجت و برهان می آورم، به خدا قسم که آنچه قبل از این از تصوف گفتم از صد یکی را جواب نگفتم و می خواستم که آنچه در خاطر داری همه را از تو بشنوم و بعد از آن

ص: ۱۰۴

تو را از روی دوستی نصیحت کنم و بیان غلط ایشان را بر تو ظاهر گردانم و بر عالمیان هم روشن باشد که برجستن و چرخیدن و سماع کردن و دروغ به جای کرامت گفتن کی از عقل و دانش است، بلکه در کمال کودکی و حماقت است .

باری ای موش! تو آنچه از تذکره ایشان شنیده‌ای بگو بعد از آن آنچه بنده خاطر نشان تو کنم قبول کن.

موش گفت: ای گربه! کرامت از مشایخان خراسان بشنو

گربه گفت: بیان کن! لکن چرا وصف مشایخ می کنی و نام نمی بری؟

موش گفت: ای گربه، نام بردن مصلحت نیست، توقع دارم که تو هم نام نگویی تا نسبت بعضی از بی خردان نباشد:

حالا گوش بده و کرامات بشنو!

آورده‌اند که در خراسان شیخی بود و مریدی داشت که نام آن مرید، مجدالدین بود، شیخ آن مرید را بسیار بسیار دوست می ... داشت و آن مرید هم به کمال صلاح آراسته بود، روزی از آن مرید شیخ را اغبراری به هم رسید، آن روز شیخ در مرتبه جلال بود و مرتبه جلال را پرده استیلای اجلال، غضبناک گفت: برو در آب! یعنی در آب بمیری .

قضا را چنان شد که شیخ گفته بود، چرا که این مرید با جمعی از اشراف و اکابر خراسان مصاحبت و تردد می نمود، قضا را شبی به خانه ای رفت که صاحب آن خانه، سلطان آن ملک بود و آن سلطان را پسری بود جاهل و تند و شدید، در آن وقت که مرید داخل شد، سلطان زاده بسیار مست بود فرمود که تا او را بگیرند، چون گرفتند گفت: او را در دریاچه آب

انداختند و کسی را قدرت آن نبود که منع نماید، تا آن که مرید شیخ در آب مرد .

چون صبح شد خبر از برای شیخ آوردند که یا شیخ! مجدالدین که شما به سبب اغبراری که از او در دل داشتی و او را دعا کردی به سبب دعای شما در آب مرد و دعا اثر کرد.

شیخ چون این مقدمه را شنید و سبب در آب مردن او را فهمید برآشفست و گفت: خون مجدالدین خون خراسان، خون مجدالدین خون عراق، خون مجدالدین خون بغداد است و چون بغ را گفت و خواست داد را بگوید مریدی دیگر دست به دهانش نهاد و گفت: ای شیخ عالم را خراب کردی .

و چون بغ گفت و دادش ماند، قدری نگذشت که ناگاه هلاکوخان پیدا شد و موافق قول شیخ، عراق و خراسان را قتل عام نمود، این همه خرابی و قتل و غارت به سبب دعای شیخ بود تا بدانی که مردان راه چنین بوده اند و تو گمان بد مبر.

ای گربه! هر گاه درباب این کرامات حرفی داری بگو! ولی درباره اهل الله ظن بد مبر، من تو را دوست می دارم و ابداً تو به علم خود مغرور مشو و به نظر حقارت به ایشان منگر.

ای گربه! چرا از راه عناد و لجاجت بیرون نیامده به جاده موافقت و مصاحبت با من رفاقت و رفتار نکرده و نمی کنی، با وجود این که بسیار از عالم کشف و کرامات بیان کرده و می کنم، مع هذا تأثیر نمی کند!

گربه گفت: ای موش! هر ذی حیاتی باید مرتبه خود را داند و از آن تجاوز نکند و اسباب زندگانی کردن و مال و حال خود را ضبط و ربط

نماید، و می باید فکری و تأملی و تدبیری داشته باشد، خصوصاً هر گاه خواهد در دنیا نزد اقربا و طایفه خود ممتاز گردد و در آخرت نزد ابناء خویش با عمل و کردار نیکو سرفراز باشد باید که شب و روز در تفحص و تجسس احوال خود بوده و غافل نشود و در گفتن و شنیدن و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن تأمل کند و روز به روز در آنچه شایسته حال و مآل بوده باشد تدبر و دقت نماید و کردار نالایق را ترک کند، و این حال کسی را باشد که دارای عقل و شعور و درک و فراست باشد و آنچه در همه کتب از موافق و مخالف مسطور است خارج و بیرون از دو وجه نیست، یا بنا بر عقل است و یا بر قول. اگر بنا بر عقل است باید هر چه بیند و بشنود از روی کمال عقل در آن تأمل و دقت نماید، گاه باشد که عقل خود به آن شنیده و دیده نرسد، لذا باید از عالمان به احوال روزگار و زمان استفسار نماید تا خاطر جمع باشد زیرا بسیار باشد که چیزی به عقل ما و شما درست آید و لکن نزد عقل عقلا غلط و باطل باشد، و گاه باشد چیزی چند در نزد ما و شما غلط و باطل ولی نزد عقلا درست آید.

موش گفت:

حکایت

آورده اند که گربه ای گذرش در بیابانی افتاد، و در آن بیابان دچار شیری شد، چون آن شیر گربه را دید او را پیش طلبید و مهربانی بسیار نمود و دست بر سر و گوش او همی مالید و گفت:

ای گربه! تو از ابنای جنس مایی، ما به این شوکت و قوت و تو با تن ضعیف و ناتوان، چنین می یابم که به سبب آزار و اذیت بنی آدم به این حال رسیده ای! آن آدم چه قسم کسی است که عالم از تزویر او در رنج و آشوب

ص: ۱۰۷

است؟ آه چه فایده اگر کسی از بنی آدم به من می رسد انتقام تو را از او می گرفتم .

از قضا در آن اثناء هیمه کشی در آن بیابان بود و هیمه جمع می کرد، شیر نظرش به آن هیمه کش افتاد و به سروقت او روانه شد، چون به او رسید بسیار خطاب و عتاب کرد . هیمه کش بیچاره لرزان و نالان و متفکر مانده و تبر هیمه شکنی را از دست بینداخت، و حیران و سرگردان بر جای خود بماند .

شیر گفت: ای بنی آدم! شما عالم را مسخر خود گردانیده اید، مغرور و ظالم و ستمکار شده اید به نوعی که یکی از ابناء جنس ما در میان شما آمده به این صورت و درجه خفیف و نحیف شده، حال می خواهم چنگال بیندازم و شکمت را پاره نمایم و سرت را از ملک بدن بر کنم و جسدت را طعمهٔ روباهان این دشت و صحرا نمایم که دیگر کسی از بنی آدم این قسم رفتار نماید و با مردم به رقت و مدارا سلوک کند!.

هیمه کش بیچاره گفت:

ای پادشاه سباع! و ای پهلوان عالم! اگر با من از روی غضب و قهر سلوک کنی تو را پهلوان نخوانند، مگر داستان پهلوانان را نشنیده ای که هر گاه مدعی خوار و ذلیل باشد از او در گذشته کمال مردی و مروت باشد و اگر هم صبر و حوصله ای در گذشته نداشته باشد، باز مردی آنست که به او مهلت حاضر ساختن سلاح داده، تا که آماده حرب و جنگ گردد، زیرا شرط مردی نیست کشتن مدعی را بی خبر.

شیر گفت: ای بنی آدم! مرا دست از تو برداشتن محال است، اما مهلت تهیهٔ آلات حرب می دهم .

همیشه کش گفت: ای شیر! اسباب از کجا بیاورم؟ شیر گفت: برو در خانه و اسلحه را بیاور.

پس از شنیدن این سخن، همیشه کش با خود گفت: الحمد لله، اکنون شاید بتوان جان از دست این دشمن خونخوار به سلامت برد و او را به بلای خود گرفتار کرد. بعد از آن به شیر گفت:

می ترسم که من به کمال زحمت به خانه رفته و اسلحهٔ حرب را بیاورم و تا برگردم تو رفته باشی و سعی من باطل گردد.

شیر گفت: به هر صیغه ای که تو خواهی مرا قسم بده که من به جایی نروم تا تو باز گردی.

همیشه کش گفت: ای شهريار! اگر راست می گویی خاطر مرا آسوده گردانی، باید رخصت دهی تا من دست و پای تو را به ريسمان همیشه کشی به تنهٔ خاری و یا درختی ببندم آنگاه از عقب سلاح بروم و بعد از مراجعت شما را مرخص نموده با هم نبرد نمایم. ای شهريار! اگر چه این سخن و گفت و گو نسبت به شما کمال بی ادبیست، اما چون می دانم که شهريار به کمال مروت و مردی آراسته است بنابراین گستاخی نمودم، باقی اختیار داری.

شیر از راه دامیت و حیوانیتی که داشت، پیش آمد و گفت:

ای بنی آدم! مبادا به خاطر چیزی برسد که مرا از آوردن سلاح تو پروایی هست، بیا و مرا به هر قسم که خواهی ببند و زود برو و اسلحهٔ خود را بیاور تا با تو مبارزت کنیم و دست برد نمایم.

باری، همیشه کش در کمال ترس و بیم رفت و به ريسمان همیشه کشی دست و پای شیر را محکم بیست، چون از بستن فارغ شد و از طپیدن و

لرزیدن بخود باز آمد تبر همیشه کشی را برداشته روی به شیر آورد و بنای زدن نمود، هر مرتبه شیر می‌گرید همیشه کش در کار تبر زدن بود و اعتنایی به گریدن او نداشت، تا آن که شیر گفت:

آنچه در باب بنی آدم شنیده بودم زیاده از آن ملاحظه شد و دیدم کسی را درک و شعور و بیان و قوت تأویل، قدرت مقاومت و مباحثه با طالب علم نیست .

گرچه گفت: این چنین که صوفیه به باطن پیر خود می‌نازند طالبان علم هم به شرع و برکت آیت و حدیث می‌نازند . مگر تو ای موش نشنیده‌ای مباحثه اشعری را با بهلول دانا ؟

موش گفت: ای گربه! اگر بیان نمایی بهتر باشد .

گرچه گفت:

حکایت

آورده‌اند که در بغداد، هر روز یکی از علمای اشعری امامت می‌کرد، یکی از خلفای بنی عباس که بر مسند خلافت نشسته بود عالم اشعری را رخصت امامت و پیش نمازی داده، آن خلیفه از اقوام نزدیک بهلول بود .

چون بهلول به کمال عقل و دانش آراسته بود و عداوت تمام باعالم اشعری داشت هر روز به مسجد می‌رفت و سخنهای رکیک و ناخوش و درشت به معتزلی می‌گفت، چون جماعت پیروان اشعری می‌دیدند که بهلول به معتزلی خفت و خواری می‌رساند بهلول را از مسجد بیرون کردند و بعد از آن به امر نماز قیام نمودند، چون بهلول چنان دید، روزی پیش از نماز کلوخی برداشت و به مسجد آمده نماز گذارد، عالم اشعری پس از ادای نماز به منبر برآمده مشغول موعظه گردید، عبارتی بر خواند که معنی آن این بود

ص: ۱۱۰

که فردای قیامت شیطان را عذاب نمی‌رسد زیرا که دوزخ آتش است و شیطان هم از آتش است جنس از جنس متأذی نمی‌گردد!

بهلول خواست که بیرون آید صبر کرد .

باز عالم اشعری عبارتی دیگر برخواند که معنی آن عبارت این بود که خیر و شر هر دو به رضای خداست.

بهلول خواست که بیرون آید باز صبر کرد و خود را ضبط نمود .

در آن اثنا باز عالم اشعری عبارتی برخواند که معنی آن عبارت این بود که خدای تعالی را در روز قیامت می‌توان رؤیت نمود. پس از شنیدن این عبارت، بهلول را دیگر طاقت صبر نماند و از زیر منبر بیرون آمد و کلوخی که در دست داشت بر سر آن عالم اشعری زد و پیشانی او را بشکست .

بهلول از مسجد بیرون رفت، آن جماعت چون چنان دیدند برخواسته آن عالم اشعری را برداشته به خانه خلیفه بردند و شکایت زیادی از بهلول نمودند.

خلیفه از این معنی و عمل بسیار دلتنگ شد و آزرده گردید و در فکر این بود که بهلول را آزار رساند و عقاب و سیاست نماید . ناگاه بهلول سر و پای برهنه بی سلام داخل گردید و رفت در صدر مجلس از عالم اشعری و خلیفه بالاتر نشست .

چون خلیفه بهلول را دید بسیار عتاب کرد و گفت: ای دیوانه بی‌ادب!

تو چه حق داری که بر امام زمان ادعای زیادتی و تعدی نمایی!؟

بهلول گفت: ای خلیفه زمان! در امر مباحثه و فحص در مسایل رنجش نباشد، این مرد سه مسأله بیان نمود و این کمترین سه مسأله او را به کلوخی حل نمودم، اگر چنانچه خلیفه توجه فرماید و گوش دهد معلوم شود که این

کمترین نسبت به او بی ادبی نکرده ام غیر این که جواب مسأله او را گفته ام. خلیفه فرمودند: بیان کن تا بدانیم.

بهلول رو به عالم اشعری کرد و گفت: ای عالم اشعری تو خود گفتی که شیطان را روز قیامت عذاب نمی رسد زیرا که دوزخ آتش است و شیطان همجنس آتش است جنس از جنس متأذی نمی شود.

عالم اشعری گفت: بلی.

بهلول گفت: این کلوخ که بر سر تو زدم چه جنس بود؟

گفت: جنس خاک.

بهلول گفت: پس چرا چون بر سر تو زدم متأذی شده ای و ضرر رسانید؟

عالم اشعری ساکت شد.

باز بهلول گفت: ای امام مسلمانان! تو خود گفتی که فردای قیامت خدا را می توان دید.

گفت: بلی!

بهلول گفت: کلوخی که بر سر تو زدم درد می کند؟

گفت: بلی!

بهلول گفت: درد را به من بنما تا بینم.

عالم اشعری گفت: درد را چگونه می توان دید؟!

بهلول گفت: ای امام عالم! درد جزیی از مخلوقات خداست، هر گاه مخلوق حقیر را نمی توان دید، خدا را چگونه توان دید. پس از این گفت و گو عالم اشعری ساکت شد و جواب نداد.

باز بهلول گفت:

ص: ۱۱۲

ای امام! تو خود گفتی که خیر و شر هر دو به رضای خداست .

گفت: بلی!

بهلول گفت: هر گاه چنین باشد پس من این کلوخ را به رضای خدا بر سر تو زده ام و تو چرا از من رنجیده‌ای و حال این که به رضای خدا عمل نموده‌ام!

بعد از این گفت و گو، عالم اشعری خجل مانده و سکوت کرد و به سبب خجالت و رسوایی برخاست و از مجلس بیرون رفت، زیرا چون آفتاب پنهان طالع شود، خفاش را دیده کور گردد .

شعر

خورشی - د ن - دی - ده چشم خفاش

پیش من و تست در جهان فاش

ای موش! دیگر اگر حرفی داری بگو تا بشنویم.

موش گفت: ای گربه! سخنها دارم وقت تنگ است، مع هذا صحبت را به وقت دیگر اندازیم تا ببینیم چه روی نماید .

گربه گفت: ای موش! دفع الوقت در حین صحبت سبب زیادتى دعوى و قوت مدعى مى‌شود، اگر حرفی داری بگو و اگر نه به قول علمای دینیه تصدیق کن و از کلمات مزخرف صوفیه و شطحات آنها احتراز نما .

موش گفت: ای گربه! معامله من و تو معامله دزد است با تاجر .

گربه گفت: چگونه بوده بیان کن.

موش گفت:

ص: ۱۱۳

آورده‌اند که روزی در بیابان، تاجری می‌گذشت و آن تاجر از قافله بازمانده مضطرباً در بیابان می‌گردید که مگر خود را به قافله رساند. قضا را دزدی در آن بیابان بود، چون تاجر آن دزد را دید حیران و پریشان شده بر جای خود بماند، دزد بر سرتاجر نهیب آورد و گفت: چه همراه داری؟ آن مرد بیچاره یارایی زبان گشودن نداشت و نتوانست جواب گوید، دزد را به گمان آن که از کمال استغنا او را پروایی ندارد، لهذا بر او در غضب شد و شمشیر بر فرق تاجر زد و از اسبش به زیر کشید و برهنه کرد و نقدش از میان باز کرد و رختش را بپوشید و با اسبش سوار شد و گفت: اکنون بیا و دست مرا ببوس و بگو مبارک باشد.

حالا ای گربه تو نیز بدان، عداوت جبلی که میان موش و گربه می‌باشد و عنادی که طالب علم را با صوفیه است مرا مخاطب و برابری به هر عمر و زید می‌کنی تا آن که به زحمت و مشقت از دست تو خلاص شدم و از آن وقت که خلاصی یافتم تا حال جمیع پیران و شیخان مستجاب الدعوه را هرزگویی و ناسزا گفته و می‌گویی و مرا همچنان ترسان ساخته ای که مدت عمر نمی‌توانم نزدیک تو آمد، بلکه سعی در تحصیل معیشت هم بر تن دشوار است، حالا با این همه درد سر و زحمت و بدون برهان و حجت بیایم تصدیق کنم که طالب علم بر حق است و صوفی باطل؟!!

گربه گفت: پس این همه دلیل و نظیر که آوردم همه عبث بود. پس همان حرف شیخ مناسب است که گفته:

شعر

با سیه دل چه سود خواندن و عظ

نرود میخ آهنین درسنگ

ای موش! تا حال ندانستم که تو را چه قدر کید و مکر است، اکنون دانستم و فهمیدم، چرا که گفته اند:

شعر

سگ اگر مشرک و بخیل نب-ود آب را در زبان نمی نوشید

موش اگر میل راستی می داشت چکمه زرنگار می پوشید

و اگر صد بار شهد مصفی را اضافه افیون نمایید، شیرین نگردد.

اگر تخم حنظل به هنگام کشت بکارد ملایک به باغ بهشت

کند شهپر خویش را جای بی-ل بدان آبیاری کند جبریل

نسیمش اگر نفحه جان کند به پایش اگر آب حیوان کند

سرانجام گوهر نیارد به بار همان

میوه تلخ آرد به بار

موش گفت:

ای گربه! همیشه در صحبت بودن خوش نیست، هر ذی حیات را سعی معاش و فکر مأکول و مشروب و ملبوس نمودن و خرج عیال و اطفال و مرمت خانه و ترتیب و تنسیق باغ و فکر هیمه و چراغ و نفع و نقصان و تهیه اسباب منزل را لازم است، و اگر ترک همه کنی و مدام در صحبت باشی، عاقبت رسوایی و پریشانی خواهی داشت و دشمن را شاد کام خواهی نمود .

ص: ۱۱۵

لهذا هر ذی‌حیات را باید که به روزگار خود تأمل کند و چند روزی که زندگانی دارد، به عیش و عشرت با لباسهای الوان و نعمتهای گوناگون خود را جلوه دهد و از باغ زندگانی تمتع بردارد و اگر چنانچه روز و شب در فکر چنان کردن و چنین گفتن باشد، از نعمتها و لباسهای لطیف و ظریف و تازه و عشرت و صحبت و لذت بازماند و در نظر اهل روزگار خود را خوار و ذلیل و کثیف نماید و این فراغت عیش، بی سعی پیدا کردن ممکن نمی‌شود، پس لابد سیر و گرسنه در اطراف روان باشد تا که معیشت خود را بیابد، گاه باشد لقمه لایق حال او به هم رسد و گاه باشد که نرسد، لکن در هر حال باید بهوش و تفکر در طلب شئون زندگانی و معاش کوشش نماید و حتی الامکان کوتاهی نکند.

باری ای گربه! کسی که بخواهد در میان ابنا جنس خود را از مکان و خوراک روز به روز تزیاید و ترقی دهد، باید در صدد علو جاه و سمو مکانت باشد، تا دشمنان کور و غمناک، و دوستان شاد و خرسند گردند و خود از پریشانی که سبب خواری و مذلت است بیاساید، بلکه این قدر سعی کند که ذخیره از برای فرزندان بگذارد تا بعد از آن فرزندان در میان قبایل و اقران ممتاز و سرافراز باشند.

نشیده‌ای که گفته اند:

شعر

بگذاری که دشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی

دیگر هم گفته اند:

شعر

مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی

ص: ۱۱۶

ای گربه! از علم بی عمل بیش از این چند کلمه فهمیدن و دانستن و ورقی چند را سیاه کردن چه نفع به هم می‌رسد؟، کدام دکان خباز و طباح به عوض صحبت، نان و آش می‌دهند؟، مگر این قدر بی فکر بودن خوبست؟!.

شیخ سعدی گفته است:

شعر

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید

چون تهی دست باشی و بی چیز گردی در هیچ مهمی و معنی، توجه نتوانی کرد، بی فهم و بی مقام و منصب، زندگانی و پهلوانی به کار نمی‌آید.

شعر

زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم

به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

از این مزخرفات تاب و توان از گربه بیرون رفت و گفت:

ای موش بی‌هوش! تا کی از این حرفهای بی‌عقلانه گویی و تأمل نمی‌کنی؟!، این آواز دوستی که در این وقت خواندی و نفهمیدی و ندانستی چه نفعی دارد و این قصه پوچ و بی‌حاصل که از برای حبّ دنیا تطویل دادی چه فایده و ثمری بخشد؟، اکنون گوش و هوش بدار و جواب رابشنو که گفته‌اند:

شعر

گوش خر بفروش و گوش تازه خر

کاین سخن‌ها در نیابد گوش خر

ص: ۱۱۷

دیگر در این باب گفته اند و من هم می گویم، اگر تو ترک عادت جبلی کنی و مکر و حيله نکنی و گوش هوس به سوی من کنی، البته از من بشنوی و بر لوح جان و خاطر جای داده و ثبت کنی، و اگر به طریق اول که آن همه نصایح گفته شد و بر تو اثر نکرد، حال هم چنین خواهد شد.

پس ای موش! گوش دار تا که شاید این پندها را سرمایه روزگار خود سازی .

ای موش! این که در باب فراغت و آسایش و رفاهت دنیا و جمع مال و به عشرت صرف کردن و لباسهای فاخره پوشیدن و طعام لذیذ خوردن و شراب لطیف نوشیدن و در مرتبه عیش کوشیدن و سعی در نوال منصب و مقام و اندوختن مال از برای بازماندگان، داد سخنوری دادی، جواب هر یک را بشنو:

آورده اند که خداوند عالمیان در کلام مجید فرموده که من رفاهیت و آسایش را خلق نکردم و بندگان در سعی و طلب آن می کوشند و این معنی که آسایش خلق نشده دلالت و حجت بر جمیع حال و احوال و اوضاع انسان است و نص از کلام خدا، زیرا که جمیع اهل عالم از سه فرقه بیرون نیستند:

جمعی شب و روز در صدد جمع نمودن مال می باشند و ذره ای از کار و احوال و اوضاع مردن و سؤال و جواب در گور و حساب و عذاب در خاطر ایشان راه ندارد .

و جماعتی دیگر در فکر آخرت و سعی در معرفه الله و پاس دینداری و نگهداری ایمان و پشیمانی از کرده خود بوده و از لوازم حیات دنیوی غفلت نموده.

و جمعی هم خسر الطرفین اند زیرا ترک کار دنیا و هم کار آخرت کرده‌اند و به لهو و لعب و خوردن و خوابیدن گرفتارند! حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: الدنيا جيفة و طالبها کلاب.

زیرا که چون کسی متوجه دنیا باشد و به خواهش و خیال در جمع مال، دنیا به هم رسانیدن افتد، ترک علم و معرفت و عبادت می‌نماید و به سعی در اندوختن مال مشغول می‌شود و معلوم است جمع کردن مال جز به مشقت و خواری و مذلت میسر نگردد زیرا به هر کاری و عملی که خواهد مشغول شود، تا سعی نکند و رنج نکشد ممکن نیست ثروت و مکنت به هم رساند و شبهه‌ای نیست که چون کسی متوجه طلب دنیا باشد سر رشته آخرت از دست بدهد و به طلب دنیا مشغول گردد و در گرداب فریب شیطان افتد و به این سبب ایف غفلت گردد و در سعی جمع کردن مال، غم و الم و فکر و غصه بسیار است.

پس هر آینه از آخرت باز ماند و عمر به غفلت گذشته و زحمت کشیده و رفاهیت نبرده.

پس ظاهر شد که رفاهیت در دنیا از برای اهل دنیا نیست، پس آنچه در قرآن مجید وارد شده مناسب و دلیل واقع است و همچنین حدیث: حبّ الدنيا راس کل خطیئه، شاهد این مقال و مقام است. از این بیان معلوم گردید که جمع کردن مال شأن شخص حریص است و گاه باشد که کسی به رنج و زحمت بسیار مال جمع کند، نخورد و نپوشد و صرف نکند به وجهی که حظ نفسانی یافته باشد و چون بمرد و او را دفن کنند، حکام شرع به عنف وارث ذکور او را ارث بیشتر بدهند و قلیلی که بماند دختر حصه

خود را گرفته صرف شوهر کند و یاد از پدر نکند، گویا هرگز پدر نبوده پسر نیز با مصاحبان به عیش و نوش با او باش و ارادل صرف کند.

و گفته‌اند:

تا نمیرد یکی به ناکامی

دیگری شاد کام ننشیند

گاه باشد که بیشتری از زنها، زر و زیور از مال پدر و شوهر اولی ذخیره کرده و برداشته شوهری تازه نمایند و ترک فرزندان و یاران شوهر اولی را کرده به عیش و عشرت مشغول گردند.

پس ظاهر شد که سعی در مال دنیا غفلت و حسرت و ندامت است و با این همه آزارها و صدمات به مصداق آیه: فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره و من يعمل مثقال ذره شرا یره، در آخرت هم حساب باشد و آنچه را وارث به خلاف شرع و طرق نامشروع جمع نموده او را جواب باید گفت و عقاب و عذاب باید کشید.

ای موش! اگر یقین این معنی می شد که هر کس را عمر و زندگانی چه مقدار است، البته به اندازه آن مال اندوخته نموده صرف می کرد، پس چون اندازه عمر و زندگانی تعیین نشده مع هذا بسیار است که کسی به صد زحمت به گرسنگی و برهنگی به سر برده روز و شب سعی کرده از برای آن که خانه بسازد و زمین خریده باشد و خشت آورده بنای کاری می کند که ناگاه اجل در رسد و خشت خانه و عمارت را به لحد او بگذارند و یا تخته ای که از برای در و پنجره و دروازه جمع کرده باشد، از آن برای او تابوت بسازند، یا اینکه خانه تمام شده کسی دیگر در او نشیند و زنش دست در گردن دیگری می کند. از این جاست که شیخ سعدی فرموده:

ص: ۱۲۰

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت

که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

و در جای دیگر فرموده:

جهان منزل راحت اندیش نیست

عدم یا و جودش دمی بیش نیست

بسی سرو گلچهره لاله رنگ

که خاکش گرفته در آغوش تنگ

بسی دانه خال مشکین که مور

برون آورد هر دم از خاک گور

جماعتی در سعی و کار آخر شده اند که به کلیه دست از دنیا برداشته اند و ایشان شب و روز در غم آخرت و پشیمانی از عملهای ناشایسته اند، موافق معنی آیه ای که قبل از این مذکور شد که: در دنیا رفاهیت نیست و موافق حدیث: ترک دنیا راس کلّ عباد، ترک دنیا کرده اند و دست از کسب و کار کشیده در گوشه ای معتکف شده اند و اینکه از مال و اموال و نفس و هوی فارغ، و ازدست مردم خلاص یافته در بقعه عزلت نشینی و مغاره گزینی چنانکه شیخ سعدی گفته:

آنان که به کنج عافیت بنشستند دندان سگ و دهان مردم بستند

هرچند اسباب فراغت است و لکن مناسب حال امت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیست، زیرا که آن حضرت فرموده:

الحمد لله امت من مثل امتان پیشین در مغاره ساکن نمی شوند بی نان و توشه، گاه باشد که دو روز یا سه روز مائده نرسد و آن مرد را صبر و توکل نرسد و دلش به وسوسه شیطان از راه رفته کافر گردد.

ص: ۱۲۱

و دیگر آن که ثواب عظیم و اجر بسیار و جزای بی شمار در آن است که کس با مردم از روی الفت و رأفت سلوک و مدارا کند و از رنگها و بویها و طمعها، کسب کرده و تمتع گیرد و به صرافت طبع ترک آنچه دیده و شنیده کند، نه به دوری و انقطاع و صرف از امور ناشایسته، این است که کسی که مغاره نشین و گوشه نشین شده و در به روی خویش بسته از جمیع کمالات محروم و مأیوس گردد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: خیر الامور اوسطها، پس از این حدیث معلوم شد که طلب کردن به تمام شدت و مشغول شدن به نهایت غفلت کمال جهل و نادانی خواهد شد و ترک دنیا کردن و در مغاره نشستن هم به دلیل خیر الامور اوسطها، غیر جایز و نالایق است! لهذا بهتر و انطباق آن است که معتدلانه سعی در شؤن دنیوی به قدر امکان نموده و کوشش در امور و معیشت یومیه و فراهم آوردن لباس که نماز در آن مقبول و مستجاب بود لازم و واجب دانسته و همچنین تحصیل مکان و منزل به قدر اینکه دفع گرما و سرما کند از شؤن لازمه، و سلوک با مردم از روی ادب و تعظیم و حرمت باز از امور واجبه است.

اگر بکلی لذتها را نیافته و مشاهده قدرت نکرده باشد و رنگها را ندیده باشد، چگونه از آثار قدرت کامله خبر تواند یافت؟ مثلا کسی که عسل نخورده باشد چه داند که قادر قدرت نما از شاخ و بته چنان شهدی ایجاد فرموده، و اگر به سیر باغها نرفته باشد و میوه ها و گلها را با طعم و رنگ و بو تشخیص نکرده باشد، شبهه ای نیست که آن کس از درک آثار قدرت عاری باشد، پس هر کس که در بازار و کوچه و محله می گردد و مشاهده باغ و گلزار و صحرا و کشت زار و زراعت مختلف الانواع می

نماید بر آثار صنعت صانع اطلاع می یابد و اگر نه عاری و عاقل خواهد بود. چنانکه آورده‌اند در زمان ماضی شخصی فالوده را حمام قیاس و گمان کرده بود.

موش گفت: چگونه بوده؟ بیان کن تا بشنوم

گربه گفت:

حکایت

آورده‌اند که روزی سلطان محمود به خواجه حسن میمندی که وزیر او بود گفت: آیا شخصی باشد که فالوده نخورده باشد؟

وزیر گفت: ای پادشاه! بسیارند که فالوده نخورده‌اند و ندانند.

پادشاه گفت: چنین کسی نیست. وزیر می گفت هست و پادشاه می گفت نیست، تا آخر الامر مبلغی زر مهیا کرده ما بین ایشان شرط شد که اگر وزیر چنین کسی پیدا کند مبلغ زر را از پادشاه بگیرد و اگر پیدا نکند وزیر آن مبلغ را دادنی باشد.

پس از این قرار وزیر به تفحص چنان کسی بیرون آمد، گذرش به بازار گوسفند فروشان افتاد، از قضا لرسرحدی را دید، با خود گفت: که این جماعت در سرحد بوده‌اند و معموری و آبادی ندیده‌اند، پس آن شخص لر را به خدمت پادشاه آورد، پادشاه فرمود که قدری از فالوده آوردند.

پادشاه به آن مرد لر گفت: هرگز از این نعمت چیزی خورده‌ای؟

مرد لر گفت: خیر پادشاه نخورده‌ام.

پادشاه گفت: می‌دانی این چه چیز است و چه نام دارد؟

مرد لر گفت: نامش به یقین نمی‌دانم، اما به گمان من چیزی می‌رسد، در آن سرحد که ما هستیم مردیست که از ما به عقل و ادراک قابل و برتر

ص: ۱۲۳

است و هر ساله یک مرتبه به شهر می آید، از قضا یک روزی از شهر آمده بود و می گفت در شهر حمامهای خوب به هم می رسد، بنده را گمان چنین است که این حمام است!

چون پادشاه این را شنید بسیار بخندید و فرمود که مبلغ مذکور را به وزیر بدهند.

وزیر گفت: پادشاه! بفرما تا دو سر بدهند، زیرا دوسر برده ام، چه که این مرد نه فالوده دیده و نه حمام را دیده! پادشاه فرمود تا دو سر بدهند.

پس ای عزیز من! تا کسی چیزی را ندیده باشد و نخورده باشد چه داند چیست و چه لذت دارد.

پس هر چه خداوند عالمیان خلق کرده است از برای این است که ایشان آن را ببینند و بخورند و بنوشند و ببینند و تمتع یابند و الاخلق نمی شد، پس خداوند عالمیان این نعمتها را از برای بندگان خلق کرده است و برای ایشان حلال و طیب و طاهر گردانیده و فرمود:

كلوا من طيبات ما رزقناكم .

پس ظاهر و هویدا شد که خوردن نعمت و استعمال نعمتهای الهی سبب فهمیدن و فهماندن قدرت کامله است و جمیع امور از خوردن و نخوردن و گفتن و نگفتن و پوشیدن و نپوشیدن، از احوال و اوضاع عادیه بشریه است و در این باب حرف بسیار است، لکن از این بیان ظاهر شد که در مغاره نشینی و ترک صحبت مردم نفعی نمی باشد و فایده نمی رسد، و طریق سلوک و میانه روی پسندیده و اولی است .

پس ای موش! دانستی و فهمیدی؟! اکنون اگر حرفی داری بگو!

موش گفت: حالا- وقت تنگ است و وقت نماز می گذرد و گفت و گوی زیاد سبب می شود که نماز ما و شما فوت شود، الحال برویم به عبادت مشغول گردیم، اگر عمر باقی باشد وقت دیگر صحبت می توان داشت .

گر به گفت: ای موش! نماز را شرایط بسیار است، از جمله شروط، وحدت و اخلاص است و خالی بودن از شرک و عناد و رشک و حسد، و به دل پاک، به جناب اقدس الهی روی آوردن، نه مثل آن ترک که گریه در خدمت واعظ می کرد.

موش گفت: چگونه بوده ؟ آن را بیان فرما تا بشنویم!.

گر به گفت:

حکایت

آورده اند که ترکی از محله شهری می گذشت، ناگاه گذرش به مسجدی افتاد، دید که واعظی موعظه می کرد بعد از آن که خلق بسیاری جمع شدند آن ترک در میان مردم بنشست و آن واعظ موعظه می کرد که طالبان علم از معنی آن عاجز بودند، مع هذا آن ترک به های های گریه می کرد، بعد از آن که مردم ملتفت آن حالت شدند از او استفسار نمودند که گریه تو از چه چیز است و از چه جهت است ؟

گفت: ای برادران! بنده در سرحد گله ای دارم و در میان آن گله، بزی دارم و آن بز را بسیار دوست می دارم و مدتی می شود که من در این شهرم و آن بز را ندیده ام الحال به این واعظ نگاه کردم دیدم ریش واعظ به ریش بز من می ماند و آن بز به یاد من آمده از آن سبب است که گریه بر من مستولی شده!

ص: ۱۲۵

ای موش! گویا تو نیز به نماز می‌روی از برای آن که اقربا و قبیله تو را اهل نماز دانند و به تو اعتبار کنند، یا آن که صاحب خانه را از برای خیانت و تفضیل فریب دهی .

ای موش! هر کاری که کسی کرد و از حقیقت آن کار با خبر نباشد، آن کار اعتباری ندارد، اکنون تو عذر آوردی ما نیز روانه می‌شویم تا وقتی دیگر.

پس از این گفت و گو موش منصرف گشت و به خانه رفت .

گربه بسیار دلگیر شد و آزرده خاطر مانده به خانه برگشت، قضا را صاحب خانه ته سفره ای که در خانه داشت در گوشه ای ریخته بود گربه رسید و از آن سیر بخورد و برگشت آمد به درخانه موش و نشست.

موش دید که گربه باز آمده و به در خانه او نشسته، از واهمه گربه به او سلام کرد.

گربه گفت: و علیک السلام ای شیخ کبار! الیوم آمده ام که مهمان تو باشم و نباید عذر بیاوری.

موش گفت: ای شه‌ریار! خانه حقیر بی رونق است به جهت اینکه کسان و اهل بیت حقیر، آزرده و مریضند، اکنون ای شه‌ریار انصاف بده که مرا چه قدر خجالت باید کشید و اگر ممکن است شه‌ریار از روی لطف و بنده نوازی این مرتبه از تقصیر حقیر بگذرد تا وقتی که فارغ البال شده تهیه و تدارکی معقول گرفته آن وقت شه‌ریار را خبر کنم تا که آنچه طریق میزبانی باشد به عمل آرم .

گربه گفت: اگر صد کس در این خانه بیمار باشد اگر صد هزار فتنه می‌بارد و اگر تمام عالم به هم خورد به جایی نمی‌روم و گام از گام بر نمی‌دارم

و تو خواهی مهمان دارباش، خواهی نباش، و خواهی به خانه روی یا نروی، مرا به حال خود بگذار که من شرط کرده ام و فرو گذار نخواهم بود.

و حدیث: اکرم الضیف و لو كان كافرا، امریست که نسبت به مهمان داری و در این باب دلیل فراوان و بسیار است، از آن جمله این است:

حکایت

آورده اند که در زمان حضرت رسول علیه الصلاه و السلام شخصی بود بسیار مهمان دوست، و زنی داشت در نهایت خست و لئیم. آن مرد از توهّم و خوف جنگ و فریاد بر آوردن آن زن از کراهت نمودن مهمان بسیار مرارت داشت. آن مرد لاعلاج روزی به خدمت حضرت رسول علیه السلام رفت و کیفیت احوال و ماجرا را بیان واقع کرد.

حضرت فرمودند که برو به خانه به آن زن بگو در حالتی که مهمان می آید در پشت در مشاهده کن و هنگام بیرون رفتن مهمان نیز در عقب سر ایشان ملتفت شو و نگاه کن تا ببینی که خداوند عالمیان چه برکتی و چه خیری در حق مهماننداری عنایت فرموده.

پس آن مرد به خانه رفت و با زن خود گفت که امروز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با دو سه نفر دیگر به مهمانی طلبیده ام، لهذا توقع دارم که کج خلقی نکنی و بخل را فروگذاری، و حضرت فرمودند که در حالت داخل شدن مهمان و در حالت بیرون رفتن نگاه کن تا ببینی آنچه را خدای تعالی به برکت مهمان ارزانی داشته است.

آن زن را به هزار عجز راضی کرد و تهیئه اسباب ضیافت را ساخت، چون وقت داخل شدن مهمانان شد، دید که در دامن مهمانان گوشت و میوه های بسیار است و داخل خانه شدند.

آن زن از این حالت بسیار خوشحال شد و چون وقت بیرون رفتن مهمان شد، دید که گزنده‌ها و مار و کژدم بسیار در دامن ایشان آویخته از خانه بیرون شدند .

آن زن تعجب کنان نزد شوهر آمد و گفت چنین چیزی را دیدم. شوهر گفت: من از رسول خدا می پرسم .

بعد از این گفت و گو روز دیگر آن مرد به خدمت رسول خدا رفت و عرض کرد: یا رسول الله! عیال من چنین نعمتها در داخل شدن مهمانان دیده و در وقت بیرون رفتن هم چنین گزنده‌ها دیده .

بعد از این عرض، رسول خدا فرمودند: آن نعمتها به برکت آن است که خداوند عالم به سبب مهمانی و میزبانی ارزانی فرموده و آن گزنده‌ها گناهان صاحب خانه است که بیرون می رود . پس از آن، آن زن چنان راغب مهمان شد که تمام عمر در باب مهمانی کردن به شوهر خود همیشه تأکید و التماس می کرد .

و دیگر آن که:

حکایت

آورده‌اند که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام، آن حضرت بی مهمان افطار نمی کرد . از قضا روزی واقع شد که مهمان بر آن حضرت نرسید و آن حضرت گرسنه بود از خانه به تفحص مهمان بیرون آمد، دید که در صحرا جماعتی می رفتند، حضرت ابراهیم ایشان را دید پانزده نفر گبرند و بیل‌ها بر دوش گرفته به جایی می روند، ایشان را تکلیف به مهمانی کرد، آنها گفتند ما مردمانی هستیم فعله و کارگر بیچاره و هر یک از ما اطفال و عیال داریم، هر گاه ما خود مهمان شویم اهل عیال ما بی معیشت خواهند

ص: ۱۲۸

بود، حضرت ابراهیم فرمود که اجرت عملگی شما را نیز خواهم داد، به هر حال آنها را راضی کرده همه را به خانه آورده مهمان ساخت، چون گبران ضیافت را دیدند و اجرت هم گرفتند بیرون آمدند با خود گفتند که فی الحقیقه دین ابراهیم بر حق است زیرا مهمانی کند و اجرت هم دهد، در ساعت همه نزد حضرت ابراهیم برگشتند و کلمه طیبه شهادت بر جاری ساختند و مؤمن و مسلمان شدند و رفتند .

و چون بعثت سید کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله شد جبرئیل امین رسول خدا از این داد و فرمود: اکرم الضیف و لو کان کافراً.

پس ای موش! حکایت دیگر بشنو:

حکایت

آورده اند که در زمان حضرت رسول علیه الصلاه و السلام، یک شب پس از نماز خفتن، چهار کس از غیر ملت بر در مسجد آمدند و گفتند که ما بنده ایم از بندگان خدا، آیا کسی باشد که ما را امشب جای داده و چیزی بدهد تا ساکن شده و بمانیم؟ حضرت فرمودند که ای مردمان ایشان را دریابید.

پس بعضی از مردمان حاضرین سه نفر از آنها را به خانه های خود بردند و یک نفر را حضرت رسول علیه الصلاه و السلام برداشته به خانه برد و در اطاقی که مردم صحبت می داشتند بنشانند و از برای آن مرد کاسه آشی بردند و خدمه آن حضرت که کاسه را برده بودند در خانه را بسته بودند و آن مرد چون گرسنه بود آتش بسیاری خورده و خوابیده بود، نیمه شب بول و سنگینی معده بر او غالب شده از خواب بیدار گشته هر چند جهد و سعی

کرد راهی نیافت و ضبط خود را هم نتوانست و آن فرشهای اطاق را به غایت ملوث کرد و چون صبح شد از خجالت بگریخت.

پس از آن، جماعتی به خدمت آن حضرت آمدند و چون حضرت بر سجاده نماز تشریف داشتند آنان به آن خانه آمدند که شب آن مرد مهمان در آن بود، دیدند که فرشهای آن خانه ملوث به نجاست است، لهذا زبان به لوم و کنایه گشادند و می گفتند که این چه قسم مهمان بوده که حضرت به خانه آورده و چنین خرابی کرده؟!

قضا را به خاطر آن مرد رسید که مادام این عمل و خرابی نموده‌ای بیا و برگرد و بین تا چه روی داده، پس از این فکر به در خانه رسول خدا به بهانه آن که چیزی گم کرده آمد و در آن اثناء حضرت هم از نماز فارغ شده بود شنید که اصحاب در باب آن عمل شکایت می کنند.

حضرت از گفت و گوی آنها تبسمی فرمود و گفت که باک نیست و ضرر ندارد.

آن مرد در پشت در بود و می شنید که اصحاب چه می کنند.

پس رسول الله علیه السلام ابریق طلب فرمود به دست مبارک خود آن فرشها را بشست!

چون آن مرد چنین دید صبر کرد تا آن فرشها شسته شد، بعد از آن به اندرون آمد و گفت: یا رسول الله از خجالت خود معذرت می طلبم، و ملتسمم که کلمه ای به من بیان و تعلیم فرمایی تا مسلمان شوم. حضرت کلمه‌ای چند بیان فرمود و آن مرد همان ساعت به شرف ایمان و اسلام مشرف گردید.

پس ای موش! در مهمان داری برکت و شرافت بسیار است، خواستم تا تو را قسمتی باشد و اگر نه بنده حالا اعتکاف ده روزه دارم و احتیاجی به مهمانی نیست و لکن می‌دانم این‌ها که تو می‌گویی همه مکر و تزویر می‌باشد و در خانه شما بیماری نیست و دروغ می‌گویی، اگر دلت مشوّش است، مشورت کن که در مشورت نفع بسیار است، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در باب مشورت تأکید بسیار فرموده است و می‌باید شخص در هر امری مشورت کند تا که دغدغه در امور نداشته باشد و به آنچه مشورت راه دهد عمل نماید.

موش با خود گفت که خوب بهانه یافته‌ای! بگو که به خانه می‌روم و مشورت می‌نمایم و باز می‌آیم .

پس از این موش متوجه خانه شد و بعد از ساعتی بیرون آمد و گفت:

ای شهریار! چه کنم؟ از خجالت و شرمندگی شما نمی‌توانم سر بر آورم.

گرچه گفت: از چه جهت؟

موش گفت: به واسطه آن که مشورت کردم راه نداد و می‌ترسم این که در خاطر شما بگذرد که بنده دروغ گفته باشم .

گرچه گفت: ای موش با که مشورت کردی؟ با تسبیح یا قرآن یا به کتب مختلفه یا به قرعه یا با دانشمندان یا با زنان؟

چون موش دریافت که گرچه در این باب دقت و اهتمام می‌نماید تا که او را دروغگو درآورد، با خود گفت که اگر بگویم با تسبیح، خواهد گفت که در حضور من استخاره کن، و اگر بگویم با قرآن، گوید که تو قرآن چه دانی، و اگر بگویم با کتاب، گوید که در کتاب‌های دیگر مشورت و استخاره اعتبار

ندارد و اگر بگویم با زنان کرده ام و او قبول ننموده، لهذا باید بگویم در حدیث واقع است که هر گاه کسی خواهد که مشورت کند، چنانچه کسان دانشمندی نباشد با مشورت باید کرد، تا چه روی بنماید.

پس گربه گفت: ای نابکار کذاب! این روایت درست و صحیح نیست .

موش گفت: از چه جهت ؟

گربه گفت: به این جهت که زنان به کنه کارها نرسیده‌اند و اگر تو را گفته‌اند که مهمانی نیاور، تو را باید که مهمانی کنی و موافق حدیث آن است که باید بر عکس آن کار کنی و من تو را خبر دهم که هر کس بر عکس قول زنان کار نماید در دنیا و آخرت صرفه کند.

و از آن جمله این است:

حکایت

آورده‌اند که در زمان یزید علیه ما علیه، لشکر جمع می کردند که به محاربهٔ اما حسین علیه السلام روند، خاصان خود را به اطراف و جوانب می فرستاد، آنان که صاحب شمشیر بودند همه را می خواند و به منصب و حکومت وعده می داد، از آن جمله مختار بن ابو عبیده ثقفی را که یکی از صاحبان شمشیر و شجاعت بود و مردم به او اعتقاد دلاوری داشتند.

پس در حالتی که یزید اسباب سفر و اسامی سرکردگان قبیله ها را سیاهه می کرد، از آن جمله اسم مختار را هم نوشته بودند که با جماعتی از کوفیان به سر کردگی او به دعوی و جنگ امام حسین علیه السلام روند.

در حالتی که آن جماعت را روانهٔ اطراف نمودند، مختار یک روزی در پشت بام بود، زنش گفت: ای مختار! بسیار به لب بام آمده ای به عقب رو که مبادا بیفتی. مختار را فرمایش حضرت رسول به یاد آمد که چون به زنان

ص: ۱۳۲

مشورت نمایی بر عکس آن عمل نمایید، مختار پیش می‌رفت از قضا کنار بام، باران خاک آن را شسته بود پای مختار از پیش رفت از بام بیفتاد و پایش بشکست.

چون سه روز از این واقعه بگذشت فرستاده یزید به کوفه آمد و به خانه مختار رفت، نوشته اسامی جماعت را به مختار نمود و گفت تو را امر شده که با مردم کوفه به جنگ امام حسین بروی! مختار گفت: ای عزیزان! شما می‌بینید که پای من شکسته است و الا اطاعت می‌داشتم.

چون جماعت فرستاده یزید، مختار را پا شکسته دیدند برفتند و چگونگی آن حال را به یزید گفتند، یزید گفت: در این باب تقصیری بر مختار لازم نمی‌آید.

و این نبود جز برکت قول حضرت رسول علیه الصلاه والسلام، زیرا که اگر پای او شکسته بود او را البته می‌بایست موافقت نماید و به جنگ حضرت امام حسین برود.

پس ای موش! چون به زنان مشورت کردی و در مهمانی کردن بنده رأی نداده قبول نمودند، پس باید حتماً مهمانی کنی تا که بر عکس قول زنان عمل کرده و حدیث رسول اکرم به جا آورده باشی.

موش گفت: ای شهریار! سخن راست این است که بنده نمی‌خواهم شما چیز حرام تناول فرموده باشید، چرا که این قسم ضیافت از روی اکراهست و به اخلاص نیست، و اگر در این وقت ما را بگذاری و بروی تا وقت دیگر به خدمت رسیده و تدارک درستی را گرفته آنچه لازمه مهمانی بوده باشد به وقوع برسد بهتر و به صواب نزدیکتر است.

گربه گفت: ای موش! حکایتی دیگر در باب قول و فعل زنان از برای تو بیان کنم .

موش گفت: بیان فرما تا بشنوم.

گربه گفت:

حکایت

آورده‌اند که چون شیطان لعین مغضوب شد و از درجه اعتبار انحراف نمود و به درکات شقاوت رفت، در هر باب فکر کرده، به هر قسم حيله فریب دادن آدم را برای خود دست آویز می‌خواست، بعد از تفکر بسیار، اسباب ساز و هوی به خاطرش رسید بسیار شاد شد و با خود گفت: انسان را از این راه می‌توان فریب داد. دیگر باره متفکر شد، مست کننده را به خاطر آورد، مثل شراب و غیره، باز بسیار خوشحال گردید.

و دیگر در فکر افعال زنان بود و مکر و کید آنها به خاطرش رسید، از این جهت شوق تمام به هم بسانید، زیرا نگاه گوشه چشم زنان و عشوه و نازشان در نظرش بسیار جلوه گرفت، از شدت خوشی ناگاه برجست و به چرخ آمد و با خود گفت که اکنون کار تمام است.

پس ای موش! تو خود می‌گویی که صوفیه اهل تحقیقند، و اهل تحقیق دنیا را به زنان تشبیه کرده‌اند، زیرا که هر ساعت خود را به رنگی و بویی و عشوه ای ساخته و مردم را فریب داده و آنها بی‌توبه و انابت از دنیای فانی بیرون روند.

پس آن کس که خود را از اهل حقیقت شمارد، باید دوری از آلائش دنیا و خوردن نفس اماره و هوی نماید، زیرا نفس شیطانی و جلوه های

ص: ۱۳۴

رنگین و عشوه های شیرین دنیا فریب، هر ساعتی به طریقی و هر لحظه‌ای به طوری مردم را از راه بدر می‌برد که ندانند و نفهمند.

پس آن کس که تواند خود را از اهل تحقیق شمارد باید خود را از فریب دادن دنیا محفوظ نگاه دارد و سالک مسلک پارسیان گردد و به نور معرفت حقیقت شناس باشد، و الا ای موش! کسی که خرمهره را نشناسد و دعوی جوهر شناسی کند لاشک این دلیل بر جهل و حماقت است.

دیگر گربه گفت: ای موش! از تو سؤال می‌کنم جواب مرا به راستی بگو.

موش گفت: ای شهریار! شما طالب علم و من مرد درویش و گوشه نشین، از این سؤال کردن، شما را چه حاصل؟ زیرا بنده این قدر علم نخوانده‌ام، چگونه جواب گویم!؟

گربه گفت: ای موش! در میان علما جماعتی باشند که به محض این که حدیثی و آیتی دانستند در بازار و مدرسه و مسجد و هر جا که با مردم می‌رسند بحث کج می‌کنند و حرفهای باطل می‌گویند، اما در میان مردم دانا این طریق پسندیده و مقبول نمی‌باشد بلکه اهل سلسله چون به جنس خود می‌رسند کمال مهربانی کنند، خصوصاً طلاب علم بعد از آن که دیگری داخل در صحبت داشتن شد، تفتیش این معنی می‌کنند که کدام کتاب خوانده‌ای و یا کدام باب خوانده‌ای، آن گاه اگر خواهند که آزمودن درک و قابلیت او کنند از آن کتاب از وی می‌پرسند.

مثلاً اگر تو چیزی از آن خبر نداشته باشی و من از تو بپرسم جای مسأله و تعجب خواهد بود، اما چون قبل از این گفتم که من در تصوف مهارت تمام دارم لهذا بنده می‌خواهم بدانم که اگر تو در بحث قیل و قال

تصوّف دلیل و برهانی که ربطی به او داشته باشد چیزی دارید تصدیق قول تو نمایم و اگر نه تو را به بلیه ای گرفتار سازم تا دیگر در تصوّف لاف و گزاف بی جا نزنی و رد علمای دین مبین نکنی و خرمهره به جای درّ شاهوار در بازار صرافان روشندل جلوه ندهی و به شرط این که در مکر و حيله در بندی و در جاده انصاف در آیی و دیده و دل را بگشایی و از روی عقل و درک و شعور و تدبیر و تفکر متوجه گفتار من شوی و از هر جا که حرفی داشته باشی بگویی و درجایی که بدانی سخن من راست و درست است از روی اخلاص تصدیق کنی و بحث کج و عناد فرو گذاری تا حق از باطل و باطل از حق ظاهر و آشکار گردد و دیگر آنچه از تو بپرسم به مکر و حيله و بحث جواب ندهی و دم نزنی تا که شاید باطن شرع انور عاقبت تو را دستگیری کند، نه اینکه مثل عمل قاضی غزنوی که او را به واسطه بد نهادی و سوء نیت با کنیز تاجر، خدای تعالی به دست حسن میمندی گرفتار ساخت.

موش گفت: ای شهریار! مقدمه او چونست بیان فرما!

گر به گفت:

حکایت

آورده‌اند که در زمان سلطان محمود غزنوی تاجری بود و او کنیز بسیار جمیله ای داشت که به جمال و وجاهت و فصاحت آراسته بود آن کنیز را انیس و جلیس خود ساخته بود و بی آن کنیز نمی‌آسود.

چون مدتی بر این بگذشت آن تاجر را سفری روی نمود، بار بندی کرده می‌خواست که متوجه سفر شود، با خود گفت که اگر این کنیز را همراه خود ببرم در سفر نگاهداشتن او از نظر نامحرم، مانند رفقای سفر و

ص: ۱۳۶

غیره مشکل است و تو را در این مملکت اقربا و قوم و خویش هم نیست . چندی متفکر شد بعد از تأمل بسیار به خاطرش رسید که علاجی جز این نیست که کنیز را به قاضی این شهر بسپارم زیرا که پادشاه را هم دستی به او نیست و او بر مسند دیانت و امانت و صلاح منصوب است و سلسله مهمات مردمان در شرع به تصدیق و تجویز او منتظم ساخته شود . البته این تدبیر معتبر خواهد بود.

مع هذا برخواست و به خانه قاضی آمد و تحفه لایق همراه خود برد و شرح حال را عرض نمود و مبلغی زر را به جهت مأکول و ملبوس کنیز تسلیم قاضی نمود و کنیز را به او سپرد و روانه سفر شد.

قاضی دید که تاجر به سفر رفت، مدتی از این بگذشت قاضی کنیز را طلب کرد و گفت:

تاجر تو را به من بخشیده است اکنون شما از آن من هستی و باید که با من بسازی و دلنواز من باشی تا من دیده امید خود را به جمال تو روشن سازم و تو را از روی آرزو دمساز خود دانسته بر خواتین حرم خود ممتاز و سرافراز گردانم .

کنیز در جواب گفت: ای قاضی عجب است از مردم عاقل که از برای سهلی، خود را به نقصان کلی اندازند و کاری کنند که موجب شرمندگی دنیا و آخرت بوده باشد. قاضی گفت آن کدامست که سبب شرمندگی دنیا و آخرت می شود؟

کنیز گفت: اول آن که می گویی که تاجر مرا به تو بخشیده، و اگر این قول صحیح است پس چرا در حضور من سفارش مرا به تو می کرد و وجه نفقه و کسوت را به تو می داد؟

پس این مسأله ظاهر است هم بر تو و هم بر من و حق شاهد است که تو دروغ می‌گویی و خداوند عالمیان در شأن دروغگو فرموده: ان الله لا يحب الكاذبين[؟].

و دروغ تو به جهت این است که نیت بد و قصد خیانت داری و در شأن خیانتکار هم خداوند عالمیان فرموده: ان الله لا يحب الخائنين. پس ظاهر و معلوم است که تو از این صفات ذمیمه ملاحظه نداری .

قاضی گفت: آن کدام است ؟

کنیز گفت: پروردگار عالم حاضر و ناظر و شاهد و بر اسرار جمیع خلائق آگاه، و عالم بر این است که تو قصد بد و خیانت را با همجو من ضعیفه ای که از عقل ناقص و از دانش و تدبیر عاجز و اسیر و بی کس و بی اختیار است، داری.

پس در میان عالم و جاهل چه فرق و امتیاز است ؟، گویا همه عالم دروغگو و خائند؟!!

قاضی گفت: ای کنیز! من می‌خواهم که چون من با تو محبت دارم، تو هم با من مهربان باشی و اگر نه تو را تنبیه و سیاست کردن آسان است .

کنیز گفت: من عاجزم و حقیر و بی کس و با خود این فکر می‌کنم که از آن روز که مرا اسیر کرده‌اند و از مادر و پدر و اقربا جدا ساخته‌اند و از ملک خود به ملک دیگر برده‌اند بسیاری چون من را در این واقعه به شمشیر برنده هلاک ساخته‌اند و این همه قضیه و بلیه که دیده و شنیده‌ام، خداوندعالمیان همه را بر من سهل و آسان گردانیده پس قصه سیاست و تعذیب تو به این کمینه چه خواهد کرد؟! و مرا از گرسنگی و برهنگی

پروائی نیست، و کشتن امریست بهتر از آن که کسی نزد پروردگار خجل و شرمسار باشد.

الحال ای قاضی! اختیار داری، اگر گمان می کنی که من با تو رام می شوم و سازش نموده و تن در دهم بنهایت غلط رفته یی! و این امریست محال، و آنچه در باب سیاست من به خاطر داری تقصیر و تکاهل مکن.

قاضی از این گفت و گو بر آشفت و کنیز را بسیار بزد و مقید ساخت .

چون چند روزی دیگر بگذشت باز قاضی به خانه ای که کنیز را مقید ساخته بود آمد و زبان به نیاز و لومه بگشاد و گفت: ای بی عقل! حیف باشد که چون تو کسی در بند باشی و گرسنگی و برهنگی بکشی! چرا دست در گردن من در نیاوری که به عیش و عشرت بگذرانی و کنیزان و غلامان و خواجه سرایان همه در خدمت تو باشند؟ آخر ای بی عقل من از تاجر کمتر نیستم بیا و از غرور و جهل و نادانی بیرون ای و به جاده عیش و شادکامی در آی تا چند روزه عمر خود را به فراغت بگذرانیم .

کنیز گفت: ای قاضی! عیش را بر خود حرام کرده ام و بر آنچه واقع می شود در عین رضایم . پس از این قاضی در خشم شد و آن کنیز بیچاره را بسیاری بزد و باز محبوس ساخت.

در آن محله که قاضی خانه داشت فاحشه ای بود، برادران فاحشه از اعمال و اطوار او خبر گرفتند نیمه شبی او را به قتل رسانیدند و در میان کوچه انداختند چون روز شد، حاکم شهر امر داد مردم محله را گرفتند و قاتل را طلب نمود .

کدخدایان محضری ساخته به مضمون این که فاحشه ای بود در کمال بی عصمتی، جهال محله به شب او را کشته اند، و اکثر مردم محضر را نزد

قاضی آوردند و قاضی او را مهر کرد و آنها را خلاص نمود و آن محضر را نزد خود نگاهداشت و با خود فکر کرد که چون تاجر از سفر آید و به من ادعای کنیز نماید محضر را بدو نمایم و دعوی او را باطل سازم و حجتی بهتر از این نمی باشد.

و دیگر به همان طریق روزها کنیز را نصیحت می نمود و او قبول نمی کرد و قاضی او را سیاست می کرد، تا کار به جایی رسید که انبر سرد و گرم از کنیزک می گرفت و تمام بدن او را مجروح می ساخت.

تا اینکه بعد از دو سال دیگر، تاجر از سفر آمد و از راه یکسره به در خانه قاضی آمد، چرا که اشتیاق بسیاری به دیدار کنیزک داشت. غلامی از غلامان قاضی به در خانه بود، آن غلام را گفت که عرض حقیر را به قاضی برسان و بگو که فلان تاجر می خواهد تو را سلام کند.

غلام برفت و قاضی را خبر نمود، قاضی با خود گفت که اگر یک مرتبه انکار کنم خوب نیست لهذا غلام را گفت که برو تاجر را بگو که قاضی در خواب است شما فردا بیاید!

تاجر بیچاره با وجود آن خواهش و اشتیاق که با کنیز داشت مأیوسانه برگشت و به خانه خود رفت، آن شب تا صبح متفکر بود.

قاضی هم سفارش به غلامان کرده بود که چون فردا تاجر بیاید بگویند که خویشان حرم قاضی به مهمانی آمده اند و سه روز قاضی به مهمانداری مشغول است و بیرون نمی آید.

چون صبح صادق شد تاجر با خود گفت که چون مدتیست قاضی کنیز را نگاهداشته تحفه ای باید جهت ایشان برم و کنیز خود را به خانه آورم، لهذا اقمشه ای چند از پارچه های اعلی در بقچه ای بسته بر دوش غلام

نهاده به درب خانه قاضی فرستاد، چون غلام تاجر به در خانه قاضی آمد آن بقیچه را به اندرون فرستاد، پس از وصول آن، قاضی غلام خود را فرستاد و گفت:

ای تاجر! قاضی مهمان دارد و جمعی از خویشان حرمش مهمانند و تا چند روز بیرون نمی آید، شما تشریف ببرید و هر وقت قاضی بیرون تشریف آورد شما را خبر خواهیم کرد.

پس تاجر بیچاره مضطرب و متفکر شده برگشت .

باری تا مدت یک ماه قاضی به تأخیر دفع الوقت کرده بعد از مدت یک ماه، قاضی روزی به دیوان خانه نشسته بود ناگاه تاجر به اندرون آمد و سلام کرد .

قاضی جواب نداد و تغافل نمود.

آن تاجر بیچاره در گوشه ای نشست تا آن که قاضی از دیوان خانه فارغ شد و درخواست که برود آن مرد تاجر گفت: ای قاضی! واجب العرضی دارم . گفت: بگو:

گفت: بنده آن مرد تاجر که کنیز خود را به تو سپردم، چند وقت است مکرر می آیم و به خدمت شما نمی رسم، امروز که به خدمت شما رسیدم و سلام کردم جواب سلام ندادید، جهت چیست ؟ بفرمایی.

قاضی گفت: السلام علیک و رحمه الله و برکاته! اول مرتبه که آمدی چرا مرا خبر نکردی، معذور بدار که تو را نشناختم! حالا خوش آمدی! خیر مقدم! باری سفر شما به طول انجامید.

تاجر گفت: سفر چنین است گاه واقع می شود که کسی به نیت یک ماه می رود دو سال سفرش طول می کشد.

قاضی گفت: به کدام طرف سفر کرده بودی

گفت: ای قاضی! اینجا به هندوستان رفتم و از آنجا خرید کردم و به روم رفتم، پس از آن از راه تبریز و خوی متوجه وطن شدم.

قاضی گفت: آن پارچه ها که چند روز قبل از این جهت ما فرستاده بودید گویا متاع هند بود و از سوغات روم و تبریز چرا جهت ما چیزی نیاوردی؟

تاجر سر به زیر انداخت گفت: چیزی از روم و تبریز نیاورده بودم که لایق باشد!

قاضی گفت: ای تاجر! آنچه از باب کنیز شما بر ما واقع شده زیاده از حد و بیان است زحمت بسیار کشیدم لکن از برای خاطر شما همه را منظور داشته تحمل نمودم، اما چگونگی واقع مختصرش اینست:

ای تاجر! چون کنیز شما تا مدت یکسال بیمار بود و کوفته های عظیم داشت و آزار ذات الجنب و ذات الصدر داشت و استسقا و اسهال و تب نوبه و تب لرز و یرقان و قولنج و دردسر و آزار باد بواسیر و از مرضهای دیگر هم بسیار عارض او شده بود، حکمای حاذق بر سر او حاضر ساخته و مبلغهای خطیر خرج ادویه و معاجین و صفوف و شربت و عرق کردیم و مبلغ ده دوازده تومان خرج حکماء و اطباء گردید، حال نقل کردن آن همه زحمات لزوم ندارد، ان شاء الله تعالی فردا صحبت خواهیم داشت .

این بگفت و روانه حرم شد. تاجر بیچاره نا امید برگشت و با خود می گفت حکایت غریب است و قاضی عجب مرد با انصافیست! الحکم لله! حالا بروم شاید که فردا کنیز را بستانم .

چون صبح شد تاجر بیچاره مبلغ ده دوازده تومان زر و پارچه ای چند برداشت و به در خانه قاضی برد و به غلامان گفت: عرض کنید که مرد تاجر آمده است و کنیز را می خواهد

پس از عرض غلامان، قاضی گفت: بروید به تاجر بگویید که امشب مهمان مایید، ان شاء الله شب تشریف می آورید تاجر بیچاره باز مضطرب شد و حیران برگردید.

پس چون شب بر آمد تاجر بر خواست و به خانه قاضی آمد و غلامان قاضی را خبر کردند، تاجر را بیاورید و به مهمانخانه بنشانید.

بعد از ساعتی که قاضی آمد، تاجر از جای برخاست تعظیم و تکریم به جا آورد و گرم صحبت شدند.

قاضی گفت: ای تاجر! شما تازه از سفر آمده اید و لایق نبود که یک دفعه به مجرد باز آمدن از سفر، سخن چنین بر دوستان خود گفتن، به این سبب روزی صبر و عدم مکالمه در طلب شما شد، اما اصل مسأله این است که کنیز روزی از روزها اراده حمام کرد و از خانه بیرون رفت، دیگر او را ندیدم تا آن که یک روزی جمعی از جهال محله، فاحشه ای بکشتند چون آن خبر منتشر شد معلوم گردید که همان کنیزک بود که فاحشه شده بود و جهال محله از روی تعصب و غیرت او را کشته بودند.

تاجر چون این سخن را شنید بسیار مضطرب و پریشان خاطر شد و دیوانه وار از خانه قاضی بیرون آمد و در فکر این بود که آیا قاضی راست می گوید؟ و اگر راست می گوید کی این معنی بر من ظاهر خواهد شد؟ و اگر دروغ می گوید این نوع دروغ را چگونه خاطر نشان قاضی نمایم؟ پس از تفکر با خود گفت اولی این است که عریضه ای در این خصوص باید

نوشت و به دربار پادشاهی سلطان محمود رفته و آن را به محضر سلطان رسانم.

لهذا تاجر عریضه ای نوشت و در آن کیفیت مسأله را به عرض پادشاه رسانید. چون پادشاه از مضمون عریضه مطلع گردید کس فرستاد قاضی را حاضر ساختند.

چون قاضی به حضور سلطان حاضر شد، پادشاه پرسید: ای قاضی! چرا این کنیزی که تاجر به تو سپرده و به سفر رفته و الحال آمده کنیز او را تسلیم نمی کنی؟ و در سال مبلغ های کلی از مال تجار و امانت مردم حسب الشرع به مهر و حکم تو صورت و فصیل می یابد و هر گاه تو را این نوع اعتبار و دین داری بوده باشد لازم آنست که شر تو را از سر مردمان رفع و دفع کنیم و دیگری را تعیین نموده تا رواج کار خلایق بوده باشد.

قاضی گفت: پادشاه! بر عمر و دولت بقا باد! تاجر کنیزی امانت به این فقیر سپرده به سفر رفت، پس از مدتی کنیز او روزی به حمام رفت و باز نیامد، و در این باب آنچه را قبلاً به جهت تاجر نقل کرده بود به عرض پادشاه رسانید و محضری که کدخدایان مهر و امضاء نموده بودند بیرون آورده تقدیم سلطان نمود.

چون سلطان محضر را دید به تاجر فرمود. هر گاه کنیز تو فاحشه شده باشد و کشته شده است در این باب قاضی چه تقصیری دارد؟!

تاجر بیچاره را جواب نماند و حیران و سرگردان و غمناک بر گردید و به منزل خود رفت، و قاضی هم خوشحال به خانه آمد و کنیز را طلبید و شروع در سیاست کرد که شاید او را راضی کند تا که دست خود را در گردن او در آورد.

کنیز با این همه سیاست که کشیده بود و بدن او تماما مجروح شده بود، راضی به آن امر شنیع نگردید.

قاضی پس از آن کنیز را به زندان فرستاد. قاضی خاطر جمع از طرف تاجر گشته با خود می گفت که دیوان این امر به سلطان رسید و طی شد دیگر تاجر را املی نمانده و قطع تعلق کنیز را نموده برفت .

اما قاعده سلطان محمود این بود که اکثر شبها از خانه بیرون می آمد و بر سر گذرها و کوچه ها مستمع اقوال و مترصد دانستن اعمال و احوال و کردار وضع و شریف می بود و تفحص حال مردم از غنی و فقیر می کرد و اطلاع از احوال مردم می گرفت و به فقیر و درویش انعام می داد.

قضا را شبی بر حسب عادت از خانه بیرون آمد و بر سر کوچه ای رسید دید که دکانی را باز کرده اند و آواز و صدا از جمعی می آید . سلطان به طور آهسته آهسته پیش آمد و گوش بداد، شنید که جماعتی از جهالان، بازی پادشاه و وزیر می کردند.

سلطان لمحہ ای بایستاد، قضا را شخصی از آنها قاپی انداخت، قاپش امیر آمد، چون آن رفیقان دیدند که آن مرد امیر شد همه بر آن شخص خندیدند به سبب آنکه آن مرد سفیه و مجهول و نادان بود و در ضبط و ربط بازی و حکومت شعوری نداشت که گویا بتواند امر و نهی دینی را فیصل دهد.

در آن مجمع پسری بود که کلاه نمدی بر سر داشت به آن مرد زبان تمسخر و ریشخند دراز کرده و حاضرین می خندیدند .

آن مرد که میر شده بود گفت: ای پسر چرا این قدر می خندی، مگر میر شدن من پسند تو نیست؟!!

آن پسر گفت: می‌دانی! میرشدن تو در ضبط و ربط امور حکومتی مانند حکم کردن سلطان محمود می‌ماند در مساله و قضیه قاضی و تاجر و کنیز!

پادشاه چون این سخن را شنید آن دکان و آن پسر را نشان کرده برفت و آن شب تا صبح متفکر در این واقعه بود که آیا این چه قضیه ایست و حرف آن پسر چه باشد؟ البته بی‌جهت نیست!

چون صبح شد پادشاه بر تخت سلطنت قرار گرفت و خدمه را فرمود که بروید به فلان محله و به درب دکان فلانی و پسری با این نشان که کلاه نمدی بر سر دارد و دیشب نشسته بود با جمعی بازی میر و وزیر می‌کردند، تفحص نموده و آن پسر را برداشته به تعجیل هرچه تمامتر بیاورید.

آن خدمه بر خاک مذلت افتاده روان شدند تا به آن محل که سلطان فرموده بود رسیدند، فی‌الغور کدخدای محله را طلبیدند و او حاضر شد، شرح مقدمه را به کدخدا بیان نمودند بعد از تفحص بسیار و تجسس بی‌شمار آن پسر را پیدا کردند و او پسر گازر شوخ، کچلی، ظریفی، لاقیدی، بی‌محباتی، صاحب شعوری و زبان آوری بود و آن پسر را پدر پیری بود.

چون آن پدر بر سر محله آمد، دید که خادم پادشاه پسر را می‌خواهد بسیار مضطرب شد و گفت:

ای پسر خانه ات خراب شود برای فتنه ای که برپا کرده ای! کی باشد که از هم و غم تو آسوده مانم؟ کاشکی من تو را نداشتمی! زیرا گفته اند:

فرزند خوش است اگر خلف باد گر ن-اخ-لف اس-ت گ-و-ت-لف باد

و از ترس آنکه مبادا پسر اوفسادی کرده باشد که خواری او باشد به جایی و گوشه ای متواری و پنهان گردید. آن خادم پسر را برداشته به درگاه

سلطان حاضر گردانید و خلق محله از اعلی و ادنی از عقب آن پسر به جهت تماشا و یافتن تقصیر پسر روان گردیدند.

یکی می گفت که پادشاه را دشنام داده، دیگری می گفت نفرین بدولت شاه نموده و اراجیف بسیار در این خصوص در میان مردم انتشار یافت و پدر پیر چون چنان دید که پسرش را بردند دلش تاب نیاورد زیرا گفته اند:

فرزند اگر توده خاکستر است نور دو چشم پدر و مادر است

پس لاعلاج خود را در میان آن خلق انبوه انداخته و در عقب مردم می رفت تا این که به دربار سلطان رسیدند، پس آن خادم پسر را به اندرون دولتخانه برد و به نظر فیض اثر سلطان رسانید.

چون پادشاه را نظر به پسر افتاد گفت: ای پسر! تو بودی که دیشب در فلان محله بازی میر و وزیر می کردی؟ آن پسر گفت: بلی!

دیگر باره گفت: تو بودی که به آن شخص می گفستی که میری کردن تو مثل حکم کردن سلطان محمود می ماند در قضیه قاضی و تاجر و کنیز؟ آن پسر بی ترس و وا همه گفت: بلی! سلطان فرمودند: ای پسر! این چه حکایتی است و چه صورت دارد؟!

آن پسر بی تأمل گفت: ای سلطان بلا گردانت شوم! هر گاه این بنده را اختیار و تسلطی بود، بر پادشاه و بر همه کس ظاهر می ... شد که چگونه قاضی را می آورم و کنیز را از او می گرفتم .

سلطان را از سخن آن پسر بسیار خوش آمد و تعجب از گفته و کردار و جرأت او نمود، بعد پادشاه به آن پسر فرمود: اگر اختیار حکومت می داشتی تا چند روز این مسأله را فیصل می دادی؟

پسر گفت: قربانت شوم! تا شش روز به اقبال دولت و عداوت پادشاه، کنیز را از قاضی می‌ستانم .

پادشاه گفت: پس ما اختیار حکومت را تا شش روز به تو دادیم تا فرمان فرمایی نمایی تا ببینیم که چگونه کنیز تاجر را از قاضی می‌ستانی؟!

هر که کنیز را از قاضی گرفتی فبها و الا تو را سیاست سخت می‌نماییم تا که دیگران عبرت گیرند و این گونه فضولی و بی... ادبی نکنند.

پسر در خدمت سلطان به خاک افتاد و گفت: به جان منت دارم چون رأی پادشاه بر اینست .

پس از این گفت و گو پسر آمد و بر تخت سلطنت قرار گرفت و بفرمود و یکی برفت و قاضی را حاضر کرد .

و بیرون دولتخانه پادشاه مردمانی که حاضر بودند از این معنی مطلع و باخبر شدند، همه می‌گفتند که عجا از این واقعه بر سر پسر چه واقع خواهد شد؟ و پدر پسر هم به غایت مضطرب بود و می‌گفت: خداوندا! تو مرا از دست فرزند ناخلف خلاصی و نجات بده .

پس پسر رو به قاضی کرد و گفت: ای قاضی! کنیز تاجر را چه کردی؟

قاضی در جواب گفت: کنیز روزی به حمام رفت پس نیامد بعد از مدتی معلوم و ظاهر شد که فاحشه شده بود، در سر محله جمعی از جهال او را بشکستند .

پسر گفت: حسب الشرع باید التزام بنویسی که هر گاه خلاف آنچه که می‌گویند ظاهر شود تو را به سیاستی که من بخواهم رسانیده باشم و تو خائن و خاسر شریعت بوده باشی.

قاضی از این گفت و گو متوهم گردید و لکن با خود گفت مادام که خود پادشاه نتوانست تو را خائن نماید، دیگر این پسر چه تواند کرد، لهذا التزام بنوشت و تسلیم کرد .

پس از آن گفت که قاضی را ببرید و در حبس نگاه دارید و آن محضر را از قاضی گرفتند و نزد خود حفظ نمود و آن کسانی که آن محضر را مهر نموده بودند باز حاضر ساختند و ایشان را هر یک جداگانه طلبیده گفت:

ای مردمان آن کسی را که در سر محله کشتند به عین الیقین بر شما ظاهر است که کنیز تاجر بود یا نه ؟ هریک گفتند که بر ما ظاهر نیست .

پس جداگانه به مضمون گفته آنان محضری ساختند و به نظر پادشاه رسانید، کدخدایان گفتند که ای قاضی بیا راست بگو. آن فاحشه که بر سر محله کشته شد که بود ؟ و کی ما گفتیم که کنیز تاجر بوده و فاحشه بود و چند روز در این محله بود و جهال محله او را کشتند؟! این مسأله به این گونه نبود و آن کشته سر محله ابدأً کنیز تاجر نبود و محضری که نوشته شده دخلی به این مطلب نداشته و ندارد. ماها بیش از این شهادتی نداریم .

پسر گفت: ای قاضی راست بگو!

شعر

راستی موجب رضای خداست

کس ندیدم که گم شد از ره راست

و دیگر ای قاضی! تو می دانی که سیاست پادشاه بیش از آنست که تو تصور کرده ای . به هر حال راست بگو و از افکار گذشته بگذر! حالا چه می گویی؟.

ص: ۱۴۹

در این حالت پادشاه نشسته و تماشای دیوان پسر و حالات قاضی را می‌کرد و بسیار از سیاست و دیوان پسر خوشش آمده بود. بعد از آن پسر گفت: ای قاضی! چون مدتی از اهل شرع بوده‌ای، اگر راست بگویی فهو المراد، و اگر نه امروز بفرمایم تا چند نفر رفته و کنیز را از خانه تو بیرون آورند.

پس از این قاضی مضطرب شد و با خود گفت که گویا اسباب افتضاح فراهم آمده و لابد کس به حرم من بفرستد و کنیز را بیرون آورد و عاقبت کار به اقرار و اعتراف انجامد، لهذا سکوت اختیار نموده و سر به زیر انداخت.

پس از این حالت پسر به دو سه نفر از خواجه سرایان فرمود که بروید به خانه قاضی، کنیز و غلام و خدمه قاضی را گرفته سیاست نمایید! دیگر به خواجه سرایان گفت که مبادا شما را چیزی به خاطر برسد که دروغ و حيله قبول نموده و یا اینکه رشوه بگیریید و حمایت و رعایت قاضی را منظور بدارید! دشمن سر مبارک سلطان محمود که اگر سر مویی حیف میل کرده، چشم پوشی نمایید، بفرمایم تا شماها را به عقوبت هر چه تمام تر هلاک کنند.

پس از این دستور العمل دوباره قاضی را به زندان فرستاد.

چون صبح شد خواجه سرایان به خانه قاضی رفته ابتدا غلام بچه کوچکی را که در آن خانه بود گرفتند، قضا را آن غلام بچه از کنیز خبر داشت و همه روزه آب و نان از برای آن کنیز می‌برد.

خواجه سرایان او را سیاست کردند که بگو کنیز در کجاست؟ آن غلام بیچه بی تأمل گفت که در فلان جاست و خبر از قاضی نداشت که چه کرده و چه پرداخته.

خواجه سرایان آن غلام بیچه را برداشته روانه آن مکان گردیدند و غلام کنیز را بیرون آورده به دست ایشان کنیز را برداشته به دربار سلطان رسانیدند.

پادشاه چون نظرش بر آن کنیز افتاد متعجب گردید، بعد از آن از کنیز حقیقت احوال پرسید و آن کنیز آنچه از قاضی به او رسیده بود تمام را به تفصیل شرح و بیان داد.

پس بفرمود تا قاضی را حاضر کردند و در حضور قاضی آنچه واقع شده بود باز تقریر کرد.

پادشاه از این سخنان برآشفته، تاجر را طلبیده و خلعت داد و نوازش فرمود و کنیز را با اموالی که تاجر به قاضی سپرده بود گرفته تسلیم تاجر نمود و تاجر را مقتضی المرام روانه ساخت، و قاضی را سیاست تمام کرد و امر کرد که به آتش بسوزانند.

بعد از این پسر گفت: چه چیز به تو بدهم که در عوض آن مردی و خوبی که از تو صادر گردید؟

پسر به عرض رسانید که امر، امر پادشاه است. سلطان فرمود که انساب و اولی آن است که تو وزیر من باشی! پس پادشاه فرمود تا آن پسر را به اعزاز تمام به حمام بردند و او را به خلعت پادشاهی مخلع نموده مرکب و یراق مرصع و خانه و خیمه و ظروف و فرش و آنچه لازمه مقام وزارت بود به او عطا گردید و او را وزیر اعظم خود گردانید.

خواجه حسن میمندی که شنیده ای همان پسر است که پدر و مادر از طفیلی او به مرتبه اعلی رسیدند.

پس ای موش! بترس که از مکر و تزویر دور باشی، چرا که عاقبت سبب رسوایی و خجالت و شرمساری است و این نظر را از برای آن آوردم تا آگاه باشی و به مرتبه انصاف راضی شوی .

موش گفت: ای شهريار! من از اهل شرع نیستم که باطن آن مرا بگیرد و لکن بر شما لازم است ملاحظه نمایی مبادا خلاف این دانی که اهل الله باکرامتند، بعد باطن اهل الله تو را بگیرد .

گرچه گفت: آن جماعت را که تو اهل الله می دانی اهل شیطانند و خداوند عالمیان فرموده است: اولیاءهم الطاغوت . پس هر کس متابعت خدا و رسول بگذارد و متابعت غیر اختیار کند البته او تابع شیطان و در دنیا و آخرت خجل و پشیمانی مستوجب عذاب نیران است .

موش گفت: ای شهريار! شما آنچه رابنده قبل از این در باب صوفیه و کرامات ایشان بیان کردم همه را رد نموده دلیل بطلان آنها را ظاهر و واضح نکرده ای بلکه از جای دیگر نقلها می کنی .

گرچه گفت: ای موش در خاطر داری که خرافات گفتی، پس گوش بدار و بشنو تا بطلان هر یک را برای تو بیان کنم .

موش گفت: در باب شیخی که در لفظ این کلمات جاری شد چه می گویی که گفت خون مجدالدین خون خراسان، خون مجدالدین خون عراق و خون مجدالدین خون بغ، و خواست داد را بگویند مریدی از مریدان دست به دهان او گذاشت و نگذاشت لفظ بغداد را تمام کند زیرا اگر کلمه بغداد را

تماماً گذرانیده بود جمیع اهل بغداد قتل عام می شد و باقی را که نام برده بود هلاک و قتل عام نمود. حال در این قضیه چه می فرمایی؟

گرچه گفت: ای موش؟ گوش هوش را باز دار و بشنو که چقدر غلط در این قول هست!

یکی آن که خداوند عالمیان مهربان و مشفق است پیوسته مرحمت و کرم فرموده و می فرماید و ذره‌ای در آنچه لازمه هر فردی از افراد مخلوق است ممنوع نفرموده، بلکه عنایت را مبذول داشته و آنچه لازمه خلق است تماماً مهیا ساخته خصوصاً انسان را، زیرا او را به جان و عقل و تمیز و تدبیر و تفکر و تخیل و نطق و قابلیت آراسته و عرصه زمین را میدان فرصت کار و بار و زرع و کشت و خانه و لانه او ساخته، و حیوانات را تابع و مطیع آن گردانیده و خیمه آسمان را با قندیل ماه و آفتاب از برای او نورانی ساخته، الخلاصه اگر در این باب هر چند گفت و گو کنم تمام نمی شود.

باری خداوند کره آسمان را بر جمیع مخلوقات ممتاز گردانیده و از روی شفقت و مرحمت کتب و صحف را برای پیغمبران فرستاده و به آنها امر به معروف و نهی از منکر فرموده، چگونه می شود که خداوند مهربان از برای یکی از شاگردان و مریدان شیخی چندین هزار نفس را برای دعای او به قتل عام اذن داده و رضا شده باشد؟!

و دیگر آن که حق تعالی در کلام مجید در باب قصاص و قتل ناحق و دیت، بر پیغمبر خود محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم آیه الحر بالحر و العبد بالعبد و الاثنی بالاثنی نازل فرموده پس به مفاد این حکم محکم کتاب لازم می آید که هر گاه چنین فعلی ظاهر گردد و او را حمل بر رضای

خدا شود لاشک این اعتقاد منافی و مخالف آیه قرآن و احادیث نبوی بوده و خواهد بود، و این محال است .

پس ظاهر و هویدا شد که این حکایت دروغ و خلاف است .

و دیگر آن که حضرت ابراهیم اسم اعظم می دانست و چیزی از کوه و دیوار و اشجار مانع قوت باهره آن حضرت نبود، چنانکه به هر طرف که نگاه کردی اوضاع مردم آن طرف را دیدی و همه را به نظر در آوردی.

روزی به طرفی نگاه کرد دید دو کس زنا می کنند، گفت: الهم اهلکهم یعنی ای پروردگار بکش اینها را، پس آن دو کس بمردند، به طرف دیگر نظر کرد دید دو شخص دیگر زنا می کنند ایشان را هم به همین قسم دعا کرد بمردند، به طرفی دیگر نظر کرد همین حالت را دید، الخلاصه سه طرف را دعا کرد و بمردند، به طرفی دیگر نظر کرد وحی به حضرتش آمد که یا ابراهیم به برکت و اجابت دعای شما شش نفر را هلاک گردانیدیم، ما توبه و انابت را جهت عاصیان فرستاده ایم و وعده ثواب و مغفرت و تهیه عذاب جهنم همه را خبر داده ایم تو را به این کارها کار نباشد، اگر چنین سلوک کنی به اندک زمانی کسی دیگر بر روی زمین نمی ماند.

پس حضرت ابراهیم با آن قرب و منزلت که داشت او را اذن قتل و هلاک زانی نمی دادند و نهی می نمودند، حالا- از کجا ممکن و معلوم شد مردی که یقین به مذهب او نشده که چه مذهب دارد، چندین هزار نفس به سبب دعای او قتل عام گردد؟! پس تأمل کن که چگونه خواستند با این نوع حرفهای مزخرف مردم را از راه بیرون برند و تابع این گونه خران نمایند .

دیگر آن که پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ کفار به سنگ جفا دندان مبارک او را در صدف دهان آن حضرت

شهید کردند و آن حضرت دست نیاز برداشت و گفت: خداوندا! بر این قوم نادان منگر، چه که نمی دانند که من پیغمبرم! اگر چنانچه باور میداشتند با من این گونه معامله و اذیت نمی کردند.

حال ملاحظه کن هر گاه پیغمبر خدا به خلق ستمگر و ظالم به چنین رفتار و گفتار معامله کند دیگر تو چه می گویی که شیخ به سبب خون یک نفر مرید قتل عام و هلاک و دمار چندین شهر را بی گناه و تقصیر کرده باشد، پس این گونه کشف و کرامات به خرج دادن کمال حماقت و خریت و نادانی خواهد بود زیرا که در این معنی شیخ را بر حضرت ابراهیم و محمد مصطفی علیه السلام تفضیل داده باشی و یا این که روایات و احادیث حضرت رسول را تکذیب نموده باشی.

و دیگر این که هرگاه شیخ نزد خداوند عالمیان این قرب و منزلت داشته باشد که به سبب دعای او قطع حیات و هلاک چندین هزار نفس شود، کی جایز و لایق حال او باشد که چنین دعایی بکند.

دیگر آن که چه می گویی از این معنی که نصف بغداد را قتل عام کردن و نصف دیگر نجات یافتن این واقعه کی بوده و از کجا بوده و به چه عقلی می سنجد؟

موش سر بر آورده و گفت: این گونه وقایع از تقاضای حکمت بالغه الهی بوده و کسی را در حکمت الهی راه نیست.

گربه گفت: الحمد لله معلوم شد که همیشه دروغ گو هستی و به دروغ خود دایماً رسوا می شوی! هرگاه مقتضی حکمت الهی در این بوده پس دعای شیخ را در آن مطلب کاری نیست و اولاف دروغ زده، و آن جماعت

و این گونه کسان که این قسم چیزی را کرامات دانسته باشند البته بی عقل و نادان و تابع دروغ زن شده باشند.

ویکی دیگر ممکن است که کسی گوید پدرم دعا کرده و خداوند عالمیان به برکت دعای پدرم عراق را معمور ساخت، لکن نزد عقلاء این نوع دروغ وقوع ندارد، لهذا شیطان است که انسان با کمال و عقل و درک فریب او را خورد و از باده وسیع شریعت رسول خدا انحراف نموده، روی در بیابان ضلالت و گمراهی آورده به مزخرفات کودکان بی عقل باور کرده و فریب خورده و تمیز حق از باطل نکند.

ای موش! سخنان تو می ماند با آن زن و شوهری که از برای گوشت جنگ کردند و شوهر آن زن را نصیحت و تنبیه نمود.

موش گفت: بیان فرما تا بشنویم.

گرچه گفت:

حکایت

آورده اند که در ایام ماضی مردی بود و زنی داشت بسیار سرخود و بی تمیز و بی ادب، هر چند شوهر گوشت به خانه می آورد بیشتر آن گوشت را زن کباب کردی و بخوردی و تتمه دیگر را صرف چاشت نمودی و بخوردی، چنانکه اکثر اوقات طعام بی گوشت به نزد شوهر آوردی یا آن که اندکی گوشت بر روی طعام بودی.

پس آن شوهر از بس که چنان دیده بود کمتر گوشت به خانه می برد، مگر گاهی که مهمان داشت.

ص: ۱۵۶

قضا را روزی به مهمان عزیزی رسید، از بازار نیم من گوشت خرید و به خانه رفت که طعام از برای مهمان مهیا کند و خود آن مرد به کاری مشغول گردید.

آن زن دید که شوهر از خانه بیرون رفت فرصت یافته و نصف آن گوشت را قیمه کرده بخورد و با خود گفت معلوم نیست که تا چند روز دیگر گوشت به خانه بیاورد پس اولی آنست که این گوشت را برده به خانه همسایه و یا قرض بدهم و یا بسپارم و یا این که بر سبیل مهربانی و تواضع تقدیم همسایه نمایم تا به وقت دیگر بکار من بیاید. و الحاصل باقی آن گوشت را برداشته به خانه همسایه داد.

و چون شوهرش به خانه آمد گفت: ای زن طعام پخته شده یا نه؟ زن گفت: نه مرد از شنیدن جواب بر آشفت و گفت: چرا؟ زن گفت: غافل شدم گوشت را گربه برد!

چون آن مرد چنان شنید از خانه به در آمد و همان گربه را پیدا نمود و زن هم گفت همین گربه است که گوشت را برد، مرد آن گربه را گرفت و به زن گفت سنگ و ترازو را بیاور و گربه را در ترازو گذاشت و بکشید، گربه نیم من بود.

بعد مرد گفت: ای زن نگاه کن من گربه را کشیدم نیم من است!

دست از گربه برداشت و به زن در آویخت و او را می زد و می گفت که تو می گویی گوشت را گربه خورد و من گربه را در حضور تو کشیدم، اگر این که کشیدم گربه است پس گوشت کجا است؟ و اگر گوشت است پس گربه کجا است؟

و او را می زد تا وقتی که بی طاقت شد، پس از اینکه به هوش و طاقت آمد گفت راستش این است که قدری را خوردم و قدری باقیمانده را به همسایه سپردم. پس ای موش! اگر قتل عام این شهرها که گفתי به مقتضای حکمت الهی بود پس شیخ را در آن چه کار است؟ و اگر به دعای شیخ بود، به حکمت چه کار دارد. پس می باید که گوینده و اعتقاد کننده، این قول را به طریق آن زن خائن که مردش او را بسیاست منزجر ساخت معالجه و معامله نمود تا که دیگر این چنین دروغ بی فروغ نگویید.

ای موش سؤالی دارم و می خواهم که جواب آن را به راستی بگویید.

موش گفت: ای شهریار اگر خوانده باشم یا شنیده باشم جواب خواهم گفت، در هر حال شما بفرمایید.

گربه گفت: اگر کسی از جهل و نادانی مدتی گناه بسیار کرده باشد و بعد از آن که فهمیده و دانا شود و توبه کند و رجوع به جانب اقدس الهی آورد آیا خداوند عالم و عالمیان او را مغفرت دهد یا نه .

موش گفت: بلی! خداوند عالمیان ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین است بی شک و شبهه او را می بخشد.

گربه گفت: اگر بر عکس این باشد چه می گویی؟ موش گفت: نفهمیدم! از این صریح تر بیان فرما.

گربه گفت: اگر کسی با کمال دانش و عقل و تقوی و صلاح عبادت کرده و مدتی به زیارت حج و طواف و عمره و عتبات در مقام خضوع و خشوع و صلاحیت بسر برده باشد و به یک مرتبه بر گردیده باشد و خمر بخورد و زنار در بندد و خوک بچراند و ترک جمع عبادات کند، آیا این گونه کسی صاحب کشف و کرامات خواهد بود یا نه؟!

موش گفت: خیر چنین شخصی مرتد است و در شرع مستوجب حد رجم است و اگر او را بسوزانی از گناه پاک شدن ندارد .
گربه گفت: پس آنانی که ایشان را صاحب کشف و کرامات خوانند و پیر خود می دانند حال ایشان چون است؟

موش گفت: آن چنان کسان کودکان بی عقل و شعورند و یا دیوانه و یا کافر خواهند بود.

گربه گفت: در این باب دیگر حرفی داری؟

موش گفت: چنین است که گفتم، در این خصوص حرفی ندارم.

گربه گفت: در تذکره یکی از مشایخ نقل است که در مکه معظمه زاده‌ها الله شرفاً و تعظیماً، در خواب دید که با سیصد تن از مریدان به موافقت همدیگر به کعبه رفته و خمر خورده و بت پرستیده و زنار بسته و خوک چرانیده و این همه از آن سبب کرده که عاشق ترسایی بوده و مرتکب آن عملهای نامشروع شده و ترک آن قسم عملهای ناخوش را نکرده.

ای موش! این هم از جمله کراماتست، در این چه می گویی؟!

موش گفت: چنین کسی را چگونه شخص خوب داند مگر کسی که بی عقل و دیوانه بوده باشد .

اما ای شه‌ریار! انسان هر چه باشد جایز الخطاست و از عنصر مختلف خلق شده و نفس و هوی در آن راه دارد و شیطان فریب دهنده در پی است و افعال و اوضاع دنیا در هر ساعت خود را جلوه می دهد، پس احتمال دارد کسی که با این همه علت که در اوست سهوی و خطایی کرده باشد، پس بر عاقل لازم نیست که هر گاه از فرد جاهل افراد فرقه ای عمل غیر مناسبی به ظهور رسد همه را بر او قیاس کند .

پس از گفت و گوی زیاد در این موضوع گربه گفت:

ای موش! از تو مزخرفات بسیار شنیده ام لکن در خاطر من نیست، اکنون هر کدام را جواب نگفته ام بگو تا جواب آن را گویم .

موش گفت: ای شهریار! این قدر می دانم که خبث و غیبت را نفهمیده ای و این خوب نیست، دیگر اختیار با شما است . گربه گفت: ای موش! من خبث و غیبت را نفهمیده ام ؟

موش گفت: بلی! این قدر می دانم که گفته اند:

در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست .

گربه گفت: ای موش! در این حرفی که گفتی خبث و غیبت است و یا در موعظه و منع امور خبث و غیبت باشد ؟ در حالتی که جمیع کتب معتبر خالی از این احوال نیست، اولاً در قرآن مجید در آیه های آن مثل قصص پیشینیان مانند نمرود و شداد و عاد و ثمود و فرعون و مذکور است که کلّ، از اهل کفر و ضلال و بت پرست بوده اند و همچنین احادیث و اخبار از کفار و منافقین و اشرار، و حکایت خیر و شر و وعد و وعید و تهدید، از حد بی شمار، و تو اینها را خبث و غیبت می دانی؟ ای موش آیا چند روزی قبل از این که از چنگ من رهایی یافتی اگر از برای کسی نقل واقعه کنی، عجب این غیبت باشد؟! موش گفت: نه! گربه گفت: باید دانست که غیبت کدام است و خبث کدام .

غیبت حرف پشت سر کردن و صحبت از برادر مؤمن است که در برابر او چیزی نتوان گفت، و چون او غایب شود از برای دیگری صحبت دشوار و ناملایم از او کنی و این غیبت است . و خبث آنست که بگویی فلانی حوصله ندارد و پریشان است و چیزی ندارد و مبلغی هم قرض دارد و

نجابت ندارد، زیرا پدرش فلان کس بود و مادرش فلانه بود و از این قسم حرفها .

واما آنچه در باب بی عقل و نادان و جاهل و منافق و بی‌نماز و گمراه گویی و یا شنوی این مباحثه و درس و عبادت خواهد بود . و اما این که گفتی، در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست، این معنی و مغزی دارد زیرا آنچه در نفوس مکنون است آن سر الهی باشد و هر کس بر آن مطلع باشد لابد سر و عرفان الهی در او موجود است و خدای تعالی هر کس و هر چیز را که آفریده همه را به قدرتی فایق و مصلحتی و حکمتی آفریده است و هیچ کس در هیچ چیز باطل خلق نشده و خدای را در این حکمتها و مصلحتها است و چون کسی را بر آن مصلحت و حکمت راه نیست لهذا آن را گویند سرّ، و آن سر نیز متفاوت است، مثل آن که سر سایه آسمان است بر مخلوقات، پس تفاوت بسیار است، و بعضی از اسرار الهی محفوظ و مصون از ادراک اغلب انسان است و بعضی هم از اسرار و آثار قدرت کامله به عقل و شعور در می آید .

و همچنین انسان هر قدر که دانا می گردد آثار قدرت الهی در سینه و دل او جلوه گر گردد، و بعضی هم از معرفت الهی و آثار قدرت و رحمت خبر نداشته و مزخرفی چند گویند که عقل و نقل راه به صحت و فهم آن نداشته و آن را اسرار الهی نام نهند، این نوع اسرار مانند بیهوشی و کیف کسی است که چون قلندری و جاهلی بنگ کشیده و اشتها بر او مستولی شده و چیز بسیار خورده و عقل و دانش از او زایل شده از جاده خیالات مختلفه او را به هندوستان برد و بر تخت و پیل سوار شده بزرگیها و شوکت‌های خیالیه بیند و در اثر بخار معده و تأثیر کیف بنگ، و سوسه شیطان

از قبیل مکر و تزویر و چیزهای دیگر در خیال او صورت می‌بندد. چون قلندران نادان جاهل چنان دیده‌اند، لهذا تخم شجره ملعون را جزء اعظم و حب الاسرار نامیده‌اند .

ای موش! سری که قلندران در کیفیت بنگ مشاهده می‌کنند بسیار بهتر از این اسرار و رموزیست که این فرقه قیاس کرده و گمان برده اند .

موش گفت: ای شهریار! سؤالی می‌خواهم کرد، لکن خواهش دارم از روی تأمل و تفکر از برای من بیان فرمایی تا که خاطرنشین من شود و بدانم که تصوّف چیست و صوفی کیست ؟

گرچه گفت: ای موش! صوفی در اصل صوف بوده و اهل تحقیق گفته‌اند، صاد صوفی از صبر است و واوش از وفا و فایش از فنا و در قول بعضی دیگر، صادش صلاحیت و واوش وقار و فایش فقر و فاقه، و بسیاری هم گفته‌اند که صوفی یعنی راستکار و پاکدل و طاهر و پاکیزه اعتقاد و صالح، که خالی از عشق و مکر و حيله و کید و تزویر و شید و سالوس و حماقت و سفاهت بوده باشد و آنچه از خدا و رسول و علمای شریعت به او رسیده همه را از روی صدق و صفا، راست و درست فهمیده و به آن قیام نماید، نه آن که صوفی باید دین علی حده و معرفتی غیر از معرفتی که از ائمه هدی نقل شده داشته باشد، و باید آن را به دلیل آثار و قدرت و صنعت صانع دانسته و بیان نماید نه این که به غیر از این طریق دین و مذهبی و قاعده ای چند از روی راه تقلید و هوای نفس و فریب شیطان، ساخته و بر آن اسمی و نامی گذاشته و خود را صوفی شمرند.

صوفی که به معنی راستکار است، هر گاه بر کسی اطلاق گردد که در او این معنی نباشد، چنان می‌ماند که اسم و مسمی غیر مطابق و بی‌ثمر باشد

. مثلاً اگر کسی را که آهنگری داشته باشد جراح گویند و یا این که خیاط را زرگر نامند، این اطلاق بی جا و بی ثمر است و برای آن کس که به این نام امیده شود جز دروغ که به هم رسیده ابدأً فایده ای ندارد .

و لکن هرگاه کسی را به آن شرط که گذشت او را صوفی گویند، لاشک اطلاق آن بر آن کس صحیح و در آن نقص و عیبی واقع نمی شود .

پس هرگاه صوفی از تقلید و عناد بگذرد و به شرع شریف رسول عمل کند و به صدق و صفا سلوک نماید صوفی حقیقی خواهد شد و هرگاه مطلب و مسلک او تقلید و ریا و کید و شید و زرق و سالوس باشد، هرگاه او را صوفی خوانند و یا او خود را صوفی نامد فی الواقع او به شخصی ماند که گناهکار باشد و خود را طاهر نام گذارد . پس به گفتن طاهر، پلید مطهر نمی شود و به اطلاق آن اسم بر او هرگز پاکیزه نخواهد بود، زیرا گفته اند:

بر عکس نهند نام زنگی کافور.

پس چون جاهل و ابله و نادان، این گونه اسماء مثل صوفی و طاهر را شنود گمان کند دارای آن اسم مرد خوب و پاکیزه کردار و خوش رفتار است .

پس از این گربه گفت . ای موش! اگر حرفی داری بگو. موش گفت: آما و صدقنا.

گربه گفت: آما گفتن تو به من مثل شرکت کردن آن دو یهودی میوه فروش می ماند که با یکدیگر دکان به شراکت داشتند . موش گفت: این قضیه چه بوده ؟ بیان فرما تا بشنوم .

گربه گفت:

ص: ۱۶۳

آورده‌اند که در شهر کاشان دو شخص دکان خربزه فروشی داشتند، می‌خریدند و می‌فروختند. یکی همیشه در دکان بود و یکی در تردد و گردش، و آن شریک که در تردد بود از شریک دیگر پرسید که امروز چیزی فروخته‌ای؟ گفت: نه والله! گفت: چیزی خورده‌ای! گفت: نه! گفت: پس خربزه بزرگی که دیروز نشان کرده ام کجا رفته که حالا معلوم و پیدا نیست؟! و من در فکر آنم که در وقت خوردن آن خربزه رفیق داشته‌ای یا نه؟ و این گفت و گو را که می‌کنم، می‌خواهم بدانم که رفیق تو که بوده است. شریک گفت: ای مرد به والله العظیم سوگند که رفیقی نداشته و من نخورده‌ام!

آن مرد به شریکش گفت: من کسی را به این کج خلقی و تندخویی ندیده‌ام که به هر حرفی از جای درآید و قسم خورد، من کی مضایقه در خوردن خربزه با تو کرده‌ام؟ مطلب و غرض آنست که می‌ترسم این خربزه را اگر تنها خورده باشی آسیبی به تو رسد چرا که آن خربزه بسیار بزرگ بوده.

آن رفیق به شریک خود گفت: به خدا و رسول و به قرآن و دین و مذهب و ملت قسم که من نخورده‌ام!

بعد آن مرد گفت: حالا اینها را که تو می‌گویی اگر کسی بشنود گمان کند که من در خوردن خربزه با تو مضایقه داشته‌ام، زینهار ای برادر از برای اینچنین چیز جزیی از جای برآیی! این قدر می‌خواهم که بگویی تخم آن خربزه چه شد و اگر نه خربزه فدای سر تو، بگذار خورده باشی. آن مرد از شنیدن این گفت و گو بی‌تاب شد و به دنیا و آخرت و به مشرق و به مغرب و به عیسی و موسی قسم خورد که ابداً نخورده‌ام.

آن مرد گفت: این قسمها را برای کسی بخور که تو را نشناخته باشد، با وجود این من قول تو را قبول و باور دارم که تو نخورده ای اما کج خلقی تا به این حد خوب نمی باشد!

الحاصل پس از گفت و گوی زیاد، آن شریک بیچاره گفت: ای برادر من نگاه کن بین! تو چرا این قدر بی اعتقادی؟ قسمی و سوگندی دیگر نمانده که یاد نمایم، پس از این از من چه می خواهی؟، این خربزه را به هر قیمت که می دانی به فروش می... رسد از حصّه من کم نموده و حساب کن.

آن مرد گفت: ای یار! من از آن گذشتم و قیمت هم نمی خواهم، بد کردم، اگر من بعد از این مقوله حرف زنم، مرد نباشم، می خواهم حالا- بدانم که پوست آن خربزه به اسب دادی و یا به یابو و یا به دور انداختی؟! آن فقیر تاب نیاورد، گریبان خود را پاره پاره کرد و رو به صحرا نمود.

ای موش! تو نیز در هر حرفی پانصد کلمه از من دلیل و نظیر خواستی و قبول کردی و باز از سر نو گرفتی و گفت و گو می... کنی. موش چون این نظیر را از گربه شنید سکوت اختیار کرد.

گربه گفت: ای موش! چرا ساکت شده ای؟ موش گفت: ای شهريار! بیش از این دردسر دادن خوب نیست، اگر شفقت فرمایی برویم و صحبت را به وقت دیگر گذاریم اصلح و بهتر خواهد بود، چرا که گفته اند: یار باقی صحبت باقی.

گربه گفت: بلی! بسیار خوب! حالا تو برو به خانه خود که ما هم برویم، لکن ای موش! می خواهم مرا حلال و آزاد کنی زیرا که اراده سفر خراسان دارم و می ترسم که مبادا اجل در رسد و مرگ امان ندهد که بار دیگر به صحبت یکدیگر برسیم، چرا که گفته اند:

افکند به غربت فلک بی باکم آواره بکرد گردش افلاکم!

یارب ز کدام چشمه نوشم آبی؟ آیا به کدام گوشه باشد خاکم؟

پس چون موش از گربه این را شنید در دل شوق تمام بهم رسانید و با خود گفت: گربه عجب مژده‌ای داد که به سفر خراسان می رود و ما را از مشقت و آزار فارغ می سازد و برای دفع الوقت به زبانی گفت:

ای شه‌یار؟ ان شاء الله تعالی دیدار شریف به خیر و خوبی دیده شود. پس از این تعارفات ظاهری موش به خانه رفت و گربه روان شد و می گفت که اکنون در گوشه ای کمین کن تا شاید موش را خاطر جمع کنم و او را به چنگ آورم.

گربه این فکر را کرد، قضا را ترازو کهنه ای افتاده بود، گربه رفت در پس آن ترازو پنهان شد. موش چون به خانه رفت با خود گفت: گربه رفت که تا کجا لقمه ای برآید، اکنون فرصت غنیمت است و حالا می باید بیرون رفت و صحرا را سیر و صفایی کرد، زیرا یقین است که حالا در این حوالی نیست.

موش به این خیال از خانه بیرون آمد، بر می جست و فرو می جست و رقص کنان این دو بیت را می خواند:

دشمن ز برم برفت و من شاد شدم

وز غصه و درد و رنج آزاد شدم

دیدم رخ عیش و چون ندیدم رخ خصم

صید دگری بودم و صیاد شدم

هر دم نغمه تازه و پرده بدیعی و شعر غریبی می خواند و می رقصید:

در این اثناء گربه می دید و با خود می گفت: آخر صبر کن و شتاب نکن زیرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرموده: الصبر مفتاح الفرج. و شاعر هم در این معنی گفته:

الصبر كالصبر مرفی مرارته

لكن عواقبه أحلى من العسل

پس موش کم کم به نزدیک ترازو آمد .

گربه از بیم آنکه مبادا موش از چنگش خلاصی یابد، چنان جست و خیز کرد که در حالت گرفتن موش سه معلق زده به روی یکدیگر بغلطیدند و موش را به چنگال و دندان و دست و پا فرو گرفت و در حالتی که نفس می زد و عرق بر جبین مردانه او نشسته بود این بیت را برخواند.

ای دل دلداری چونت یافتم

اول بازار گم کردم تو را

آخر بازار خوبت یافتم

بعد از آن گفت: ای موش! چه حال داری؟! گفت: ای شه‌ریار! حالی بر من باقی نمانده است و الان خود را در حالت نزع می‌یابم. گربه گفت: دغدغه مکن که مرا با تو کاری نیست. موش گفت: اگر باور کنم عقلم نباشد.

گربه گفت: چرا باور نمی‌کنی؟! چون است که من قول تو را در باب بره بریان و یخنی راست و درست دانستم و مدت‌ها در انتظار نشستم؟

ای موش! ای جان من! ای عمر و زندگانی من! و ای برازنده کام و جان و دل من! چه ساعت نیکویی بوده این که مرا به دیدار تو دیده روشن و منور شد!، آیا کسی چنین وصلی دیده و یا چنین شهد مرادی چشیده و

چنین عیشی شنیده باشد؟ الحمد لله رب العالمین حمد و سپاس خدای را عز و جل که کام دل و آرزوی مرا به دیدار تو حاصل گردانید .

موش اشک از دو دیده روان و خجل و شرمسار سر در زیر افکنده و حیران و سرگردان و مضطرب خود را به بیماری و رنجوری افکند .

پس گربه با خود گفت: اگر فوراً او را بکشم غم از دل من بیرون نخواهد رفت و اگر به بازی مشغول شوم ترسم از دستم رهایی یابد .

پس او را از خانه خودش دورتر برد و آنگاه دست و پایش را به دندان بشکست و او را گذاشته گفت: السلام علیک ای موش! موش پس از این صدمه و واقعه جواب نگفت .

گربه گفت: چرا جواب نمی گویی؟

موش گفت: ای شهريار! مرا این نوع سیاست از تو توقع نبود زیرا که تو طالب علمی و خداوند عالمیان در کلام خودش فرموده:

الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس

و حدیث حضرت رسول است: لا یرحم الله من لا یرحم الناس .

عجب می دارم از لطف و مروت شهريار که چرا در حق من تا این درجه کم مرحمت بوده .

باری، اگر چه می دانم که آتش غضب شهريار فرو می نشیند و مروت پیشه ساخته من حقیر را می بخشاید و هیچ وقت روا نبود که من بیچاره به این شکل بی دست و پا مانم و عیال و اطفالم بی معیشت و سرگردان مانند .

گربه از شنیدن این گفت و گو تبسمی کرد و گفت: ای موش! آن قورمه و یخنی چه شد؟

موش گفت: نشنیده ای که بزرگان گفته اند:

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار

چه چاره که غفلت ورزیدم و حال از بدبختی به کیفر آن گرفتار شده و از جهالت و ستم می میرم؟!.

گربه گفت: اکنون در دست من گرفتار و اسیری و در معرض موتی و بالاخره اندرون من جای تو خواهد بود! نیکو تأمل کن که به غیر از عمل، از آن مزخرفات صوفیه تو را سودی و فایده‌ای نخواهد بود.

موش گفت: آخر نه تو ای شهریار گفتمی که در میان ایشان چنین گفته شده است که هر کس از عالم جسمانی گذشته واصل می شود؟، اگر چنانچه نیکوکاری لا بد و لاشک، الواصل الی رحمه الله الملك الجلیل خواهید شد و اگر از اهل معصیت و بدکاری الواصل الی الدرک الاسفل فی النار خواهی بود.

گربه گفت: از خلوت نشینان که می گفتمی اکنون تو را نفعی دارد و اگر انصافی داری و می دانی که آن حلوائی ارده که گفته شد اگر محل اعتباری می بود بیان آن حلوا را هر یک از پیغمبران به امتان و اوصیا و اصحاب خود انزال می کردند و حضرت رسول خدا که رحمه للعالمین است آنچه پاکیزه تر و بهتر و معتبر است مخصوص او و ذریه او و امتانش از جانب حق به او وحی و الهام می شد و مادام اصحاب و اوصیاء که احقّ ترین از غیرند مدعی و صاحب این رتبه نباشند از کجا شیخ کم سواد را آن رتبه حاصل شد؟

و اگر گویی که پیغمبران دانستند و اصحاب و اوصیای ایشان خود ترسانند پس نسبت به پیغمبران تهمت گفته اند و تقصیر لازم دانسته که تبلیغ رسالت نکرده باشند. ای موش! می دانی آن حلوا کدام است؟

موش گفت: نه!

ص: ۱۶۹

گربه گفت: کیف شراب و بنگ و شوق هوی و هوس نفسانی است که جاهل و فاسق را از او شوری در دل به هم رسد و عاقل و دانا از ایشان و کردار و اعمالشان بیزار.

مثل اینچنین کسان مثل مرد بی دست و پایی است که شناوری هم نداند و در بحر عمیق غوطه ور شود، البته یا غرق می گردد و یا در کام نهنگ و امثال آن گرفتار می شود.

ایشان یعنی آن مدعیان تصوّف به کمال نادانی متوجه خیال و فکر رقیق و بحر عمیق گردیده و بی کشتی شریعت و بی لنگر حقیقت و بی ملاح علم و بی بادبان مرشد و بی دانستن شناوری، خود را در دریای تفکر بی خود افکنده و در کام نهنگ شیطان، در گرداب قلزم بطلان گرفتارند و شیطان هر ساعت ایشان را به طریقی و نوعی فریب می دهد تا این که به درجه ای گمان برده و می برند که از بحر عمیق غوطه خورده و خلاص شده اند و گوهر آبدار به دست آورده اند و چون خداوند عالمیان عالم به افعال ایشان و گمراه ساختن شیطان از خرقة بنی آدم است لهذا در کلام مجید فرموده:

یا بنی آدم أن لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین .

و فرستادن پیغمبران و کتابها و نقل قصص پیشینیان و انذار تهدید و وعید و امر و نهی و منع از نامشروع و ناشایسته از برای این است که هر کس بالغ و عاقل و مکلف بوده باشد متابعت امور شرع رسول خدا و اقوال علمای دین مبین نموده به راه ضلالت شیطانی گمراه نگردد، و هر کس که متابعت هوی و هوس کند و پیروی شیطان نماید هر آینه مستوجب عذاب الهی بوده حیران و سرگردان بوده باشد.

ای موش! اگر شخصی را گویند کافر است و خود آن شخص مسلمان باشد به گفتن مردمان کافر نمی‌شود و هر گاه کافری را مومن نام برند به این نام نهادن او از کفر پاک نخواهد شد.

و همچنین در میان مردم بسیار باشد که شخصی را فلان خان و فلان سلطان، اسم گذارند و حال اینکه دارای آن اسم، گرسنه و برهنه باشد.

و همچنین بسیار کس می‌شود دارای مال و نعمت است و او را به اسم و لقب بسیط و سهلی خوانند.

پس در این صورت معلوم شد که اسم را به فعلی کار نیست، اما می‌باید آن شخص که ترقی می‌کند به اسم خوب و لقب خوب فراخور آن اسم و لقب کاری و فعلی کند که شایسته حال او باشد.

پس بنی آدم باید چنین سلوک با مردم نماید که از گفتن و شنیدن و نشستن و برخاستن نقصی بر او وارد نیاید و از منہیات و محرمات اجتناب نماید.

پس ای موش! صوفی اسمی است به معنی صاف بناء علیه، اگر کسی در عبودیت از عیوبات دینی، صاف و بی‌غش و تابع شرع شریف بوده باشد از این بهتر و خوبتر چه باشد؟، و اگر جاهل و نادان و گمراه بوده باشد و گوید من صوفیم دروغ گویی و تهمت نموده و خائب و خاسر خواهد بود.

و به مفاد حدیث حضرت رسول علیه الصلاه و السلام که فرموده: یحشر المرء مع من أحب، ملحق و محسوب خواهد شد.

موش گفت: ای شهریار نامدار! مرا اندام آزار می‌دهد و شما مفصلاً بیان و نصیحت می‌فرمایید، اگر تو چنان محبتی کنی و طریقه ذره پروری در

بارۀ من فقیر به جا آوری و مرا معالجه کنی بعد از این هر چه گویی و آنچه فرمایی سر نیچم و عبد و مطیع و فرمانبردار باشم.

گر به گفت: خاطر جمع دار که بنده در شکسته بندی مهارت تمام دارم، الحال دست و پای تو را می بندم و در زمانی نزدیک ان شاء الله صحت خواهی یافت و موافقت ما و تو تازه خواهد شد و چند روز زندگی عاریه را با یکدیگر به طریق صحبت و مؤانست به سر خواهیم برد و تو خاطر جمع دار!

ای موش! در خاطر داری آنچه در میانه ما و تو در باب مهمانی و صحبت گذشته است و قبل از این شما بیتی را از گلستان سعدی خواندی و آن این است:

زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم

به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

ای موش! این همه گفت و گو که در میانست از مخالف و موافق از برای آن است که بعضی به کمال و شعور و قابلیت تشخیص، معانی آیات و احادیث و اخبار در کلام اکابر فهمیده و اشعار کرده و بعضی از روی جهل و نادانی به عقل ناقص خود قیاس معنی باطل کرده اند و به ضلالت و گمراهی هوای نفس و شیطان و کمال خیرت گرفتارند.

و این معنی که کسی زبان بریده باشد و در کنجی نشسته بهتر از آن است که زبان در حکم او نباشد، این است که بی اختیار سخن گوید که باعث فتنه و آزار باشد، و آن تمسخرها و ستم ها که تو با من کردی به سبب کیفر آن اعمال و گفت و گوهای خودت به دام من افتادی.

موش پس از شنیدن این مقال فریاد و فغان بر آورد و بنیاد عجز و بیچارگی کرد .

شعر

اظهار عجز پیش ستم پیشه ابله‌یست

اشک کباب باعث طغیان آتش است

گر به گفت: ای موش! در کتب بزرگان ذکر کرده اند که چون صبح روز می شود اعضا و جوارح همه با یکدیگر تهنیت و بازدید نمایند و هر یک از یکدیگر احوال پرسى می نمایند و لسان حال هر یک گویا می گوید:

الحمد لله حال من به خیر است.

شعر

به همه حال شکر باید کرد که مبادا از این بتر گردد

تا مادامی که تو را حرکت و سکونی هست، می باید شب و روز به کمال تفکر و تدبر شکر کنی که مبادا از این بدتر گردد و عدم شکر و رضا به قضا سبب نقص و ضعف اعتقاد در دین و ایمان شود.

کسانی که در معرفت الهی و تذکیر و توصیف خلفای دین مبین خلاف نمایند و اختلاف جویند و به عقل ناقص خود محاجه نموده و به دلیل و برهان غلط ثابت کنند و سر و مال و جان و ایمان را به سبب نگاه نداشتن زبان تلف نموده و آیه وافیه الهدایه خسر الدنیا و الاخره ذلک هو الخسران المبین، موافق حال آنهاست .

موش گفت: ای شهریار! هر چند مجروح و خسته ام لکن در خدمت شهریاری محبوسم که کان مرحمت و احسان است، توقع به مراحم شهریار

ص: ۱۷۳

دارم که سؤال مرا به وجه معقول خاطر نشان فرموده و جواب گویی تا دلم یک باره از شبهه و شک بیرون آمده و متوجه امر یقین گردد.

گرچه گفت: بگو!

موش گفت: ای شهریار! بر فرض خلاف و اختلاف و اعتساف صوفیه در مسلک و امور و اوضاع خود، چرا مردم رغبت دوری از خلاف و مخالفه ایشان نمی نمایند و مریدان و تابعان آنها روز به روز بیشتر می شوند؟

آخر بر فرض، ایشان نادان و بی عقل، دیگران چرا به عقل خود عمل نمی نمایند تا که از راه نروند و متابعت ایشان نکنند؟

گرچه گفت: ای موش! در این سؤالی که کردی و پرسیدی چند جهت دارد، اکنون بعضی وجوه را از برای تو نقل و بیان کنم تا بر تو واضح و روشن گردد. اولاً آنکه عقل و ادراک مردم به همه چیز نمی رسد و پی نمی برد و بی مربی و بی معلم علم شریعت از پیش نمی رود.

دیگر آنکه آنچه را جماعت صوفیه از راه ریب و ریا به خلق القا می کنند و خود را در نظر مردمان ساده لوح، در لباس تقوی و حقیقت شناسی و عرفان باقی جلوه می دهند و احیاناً به مریدان خود به ایما و کنایه اشاره می کنند که مخالفان مسلک صوفیه و منکران آنها دور از ایمان و ایقاند و در صراط خطرناک ضلالت سیراند و از این جهت تابعین آنها بر حسب القاهای و شطحات مصطلحه پیشوایان پیش و هوش و فؤاد ایشان یعنی مریدان عادت گرفته و هر ساعت شیطان با نفس ایشان در ساخته و یکی شده و آنها را از راه تقلید به مقام تعصب در آورده و از راه حقیقت و معرفت باز می دارد و به تیه باطل و وادی گمراهی می ... اندازد.

ص: ۱۷۴

هرگاه چنین کسانی که در عقل آنها ضعف باشد و مرتبه دانش و علمشان ناقص، البته آنچه از آنها به ظهور و بروز می‌رسد همه باطل است.

طریق دیگر آنکه، جمعی از مردم مسلمان دارای صداقت و حسن نیت می‌باشند و برحسب ظاهر گوش به کلمات نصایح آمیز ایشان داده که نماز خوب، و روزه و شب بیداری خوب است و ذکر توحید الهی سبب زیادتی ایمان و ایقان است و خود جماعت صوفیه ظاهراً در این مسلک و ترتیب خود را ثابت و عامل می‌نمایند و تابعین و مریدان بیچاره از کنه مقصد و اغراض باطنیه آنها که جلب قلوب و منافع شخصیه می‌باشد بی‌اطلاع و اصلاً بی‌خبر، لهذا در دام اعتقاد و اخلاص به ایشان افتاده و یوماً فیوماً بر ارادت می‌افزایند و انس می‌گیرند و مرتبه مرتبه ایشان را فریب می‌دهند تا آن که تماماً به دام می‌افتند چنانکه صیادان کبوتر می‌گیرند.

موش گفت: ای شهریار! صفت و کیفیت صیادان هند و عراق را از برای من بیان فرما.

گرچه گفت: آورده‌اند که صیادان هند وقتی که قصد شکار و صید آهو دارند، آهو بره ای را به دست آورده و ریسمان درازی را بر دو شاخ او بسته و در مرغزار و صحرای سبز و خرم رها می‌سازند، و او به مرام خود می‌چرد و صیادان نیز در کمین گاه آن دشت و صحرا نشسته، چون آهوان ابنای جنس خود را به فراغ بال می‌بیند که می‌چرد، خاطر جمع گشته و با آن آهو الفت گرفته و می‌چرند و پس از چندی به بازی مشغول می‌گردند و در هنگام بازی سر در سر هم می‌گذارند و بعد از آن ریسمانی که بر شاخ بره آهو بسته‌اند در شاخ دیگران بند می‌شود، پس هر قدر قوت می‌کنند، خلاصی ندارند، پس از آن صیادان از کمینگاه برجسته و آهوان در دام افتاده

را گرفته و فارغان آغاز رمیدن کرده می‌جهند و آن بیچارگان گرفتار در دام صیادان می‌مانند .

اما راه رسم صیادان عراق آنست که کبوتری در دام، دست آموز دارند و در زمینی که دام از برای صید کبوتران در خاک کرده اند دانه ریخته اند و آن کبوتر دست آموز را که بال به مقراض بریده‌اند در آن دامگاه سر می‌دهند و خود در کمین نشسته، چون کبوتران در هوا پرواز می‌کنند می‌بینند که صحرای وسیعی است و کبوتری فارغ بال به چرا و چریدن مشغول است، پس آن کبوتران به هوای آن کبوتر در زمین می‌نشینند که چرا نمایند، همین که مشغول به چرا می‌شوند ناگاه صیادان از کمین رشته آن دام که گسترده اند می‌کشند و همه را یک باره مقید دام خود می‌سازند .

پس مثل آن جماعت صوفیه به این مثل و حکایت می‌ماند و آن صیاد شیطان لعین است و مردمان صاف و صادق و کم عقل، مثل آن آهوان صحرایی یا مثل آن کبوتران آسمانی می‌مانند زیرا چون ابنای جنس خود را دیدند و رغبت مؤانست کردند گرفتار ابلیس پر تلبیس می‌گردند .

دیگر آنکه به انواع ریب و ریا، بنیاد مزخرفات با مردم ساده دل می‌نمایند، چنانکه آن مرد قلندر، پادشاه و وزیر و وکیل را بیافتن مندیل خیال از راه به در برد.

موش گفت: ای شهریار! این حکایت چگونه بوده، توقع و رجا آنکه بیان کرده و نقل فرمایی .

گربه گفت:

ص: ۱۷۶

ای موش! آورده‌اند که در زمان سابق پادشاهی بود در خراسان و قلندری در آن مملکت بوده و آن قلندر کوچک ابدالی داشت، و آن کوچک ابدال چند بیت از قصیده آن قلندر یاد گرفته بود .

روزی آن کوچک ابدال در چهار سوق بازار به پادشاه دچار گشت و شروع به خواندن قصیده کرد، با این که چند بیت ناموزون را به نهایت بدآوازی خواند پادشاه را بسیار خوش آمد و مبلغ دوازده تومان زر نقد به آن کوچک ابدال داد، کوچک ابدال هم زر را برداشته به خدمت آن قلندر آمد و شرح حال را برای او نقل نمود، آن قلندر با خود گفت هرگاه این کوچک ابدال به این ناموزونی چند بیت غلط خوانده با وجود این پادشاه را خوش آمده است و این قدر مرحمت و عنایت هم فرموده است، پس اگر من خودم در کمال موزونیت این قصیده را در حضور پادشاه بخوانم مبلغهای کلی از پادشاه خواهم گرفت و یا این که وظیفه هر ساله را یقیناً از برای من برقرار خواهند فرمود .

پس از چند روزی کوچک ابدال و جمیع قلندران آن مبلغ زر را صرف نمودند، بعد از آن قلندر برخاست و به امید انعام و بخشش پادشاه بر سر راه پادشاه آمد .

قضا را آن روز پادشاه با وزرا و امرا و وکلا و ارکان دولت سوار شده به سیر و سیاحت می رفتند، چون قلندر شوکت پادشاه را بدید پیش دوید و شروع به خواندن قصیده کرد، قلندر چند بیتی از آن قصیده بخواند پادشاه را به مرتبه ای بد آمد که فرمود به سیاست هر چه تمام قلندر را بکشند، چون

پادشاه برفت، جلادان ریختند که قلندر را به قتل رسانند، آن قلندر از بیم کشته شدن و از ترس جان خود به وزیر گفت:

چه شود که اگر مرا به قتل نرسانی و خلاص کنی؛ زیرا مرا کاری چند از دست می‌آید که در روی زمین از هیچ کس نمی‌آید.

وزیر گفت: ای قلندر! از دست تو چه می‌آید؟ از آن جمله مندیل خیال را خوب می‌بافم، چنانکه چشم هیچ بیننده‌ای ندیده باشد، بلکه پادشاه روی زمین نیز چنین قماش بر سر نگذاشته است. وزیر از سخن قلندر بسیار تحیر نمود. و باز قلندر گفت: خاصیت دیگر آن که حلال زاده می‌بیند و حرام زاده نمی‌بیند و از طرح و رنگ قماش او بافندگان عالم عاجزند.

وزیر گفت: که او را نکشند و این معنی را به پادشاه عرض نمود، پادشاه قلندر را طلبید و گفت: ای قلندر! از برای من می‌توانی مندیلی بیافی که کسی ندیده باشد؟

قلندر گفت: بلا گردانت شوم! اگر ولی نعمت امر فرماید مندیلی ساخته و سامان دهم که دیده دوربین فلک ندیده باشد، اما چشم حرام زاده از دیدن آن محروم است و حلال زادگان آن را مشاهده می‌توانند کرد. پس پادشاه فرمود تا مبلغی زر تحویل و تسلیم قلندر نمودند که صرف کارخانه و مصالح آن نماید.

پس قلندر مبلغ زر را از کارگزاران شاه گرفت و برفت و به عیش و عشرت مشغول گردید تا مدتی چند بگذشت. یک شب پادشاه گفت که ای وزیر! اثری از مندیل قلندر ظاهر نشد؟

پس چون آن شب صبح شد وزیر شاطر خود را نزد قلندر فرستاد تا که هر قدر از آن مندیل بافته شده ببرد و به نظر پادشاه برساند.

شاطر چون به منزل قلندر آمد و نقل مندیل را در میان آورد قلندر در حال شاطر را برداشته بر سر دستگاه آمد تا که در نظر آرد که چقدر خوش رنگ و پرنزاکت و لطافت بافته شده و بداند که هیچ کس چنین قماش ندیده است .

شاطر بیچاره هر چند نظر و نگاه به اطراف کرد چیزی به نظرش در نیامد و لکن از ترس آن که اگر بگوید چیزی نیست، حرامزادگی او ظاهر گردد از خوف و توهم بنای تعریف و توصیف گذارد و خود بیخود بسیار تحسین نموده و معاودت به خدمت وزیر نمود و گفت که قلندر مرا برداشت و بر سر دستگاه برد، بنده آن مندیل را دیدم بسیار نازک و لطیف و خوش طرح و رنگین است و تا امروز هیچ کس چنین پارچه خوش قماش و خوش طرحی نبافته و ندیده است .

وزیر این همه تعریف را که از شاطر شنید با خود گفت که می باید رفت و تماشا کرد و تعجیل نمود که زودتر تمام کند و دیگر این که امتحان کنی که چشم تو می بیند یا نه، مبادا که در مجلس پادشاه آن مندیل را نبینی و مردم به تو گمان بد ببرند .

لذا بر خواسته خود تنها نزد قلندر رفت، قلندر بسیار وزیر را احترام و تعظیم نمود، بعد از آن وزیر را برداشته بر سر دستگاه برد وزیر هر چند نظر کرد و ملاحظه نمود اصلاً چیزی به نظرش در نیامد و با خود گفت دیدی که چه بر سر تو آمد، شاطر بی سر و پای حلال زاده در آمد و تو حرامزاده شدی!

پس وزیر کودن احمق بیچاره شروع در تعریف کرد که ای قلندر آفرین بر تو که بسیار صنعت به کار برده ای!

چون قلندر دریافت که مکر و حیلۀ او در گرفته است، گفت: این راهها و بوته های سرخ و زرد و رنگهای فرنگ را تماشا کن و آن راه و خط یاسمنی و بوته های ریزه که در میان راههاست و آن سبز زمردی را مشاهده بفرما که چقدر جلوه گر است!

وزیر از روی رغبت تمام تحسین می نمود، اما درد دیگر داشت و با خود می گفت که اگر گویی چیزی نیست و نمی بینم گاهست که دیگران می آیند و می بینند و حرامزادگی تو ثابت می شود .

پس وزیر ضعیف العقل از راه حماقت، باز بسیار تعریف و توصیف کرد و بیرون آمد و به نزد پادشاه رفته بنیاد تعریف و تحسین مندیل را نمود، چون وزیر دست چپ و ناظر شاه آن تعریفات را از وزیر شنید به شأنی شایق گشته علی الصباح به منزل قلندر رفت و قلندر ایشان را برداشته بر سردستگاه آورد و به طریق اول بیان و نشان به ایشان داد، ایشان نیز از توهّم حرامزادگی تعریف بسیار کرده بیرون آمد و به خدمت پادشاه رفته صد برابر وزیر اول تعریف کرد .

پس چون پادشاه روز دیگر برآمد در بابت مندیل تعجیل نمود، وزیر پا شده و بقچه لفافه ای همراه خود برد به منزل قلندر رفت، پس از آن قلندر به اندرون خانه آمد و دو دست در برابر یکدیگر نگاه داشته مثل کسی که بر روی دست چیزی وارد و دودست خود را بر روی لفافه گذارد و سپس هر دو دست را کشید و لفافه را پیچید و به دست شاطر وزیر داد و شاطر آن بقچه را بر روی دست نگاه داشت تا خدمت پادشاه رسیدند و در حضور پادشاه آن بقچه خالی را گشودند، پادشاه چون چیزی در آن ندید با خود

گفت که مبادا امروز وزرا و ارکان دولت گمان حرامزادگی بر من ببرند لهذا گفتم: شما هر یک کدام طرح این مندی را پسندیده اید؟

ایشان هر یک صفت طرحی را کردند، پادشاه هم لاعلاج تعریف بسیار کرد و آن بقچه را به دست صندوق دار خود سپرد و برخاسته آزرده و متفکر به اندرون حرم رفت و مادر خود را طلبید و گفت: ای مادر! سؤالی از تو می‌کنم و می‌خواهم راست بگویی! مادر گفت: ای فرزند پیرس! پادشاه گفت: تو عمل نامشروع نموده ای و از باب خیانت بر آمده ای و مباشرت با غیر پدرم هیچ کرده ای؟ مادر گفت: نه! من و پدرت هر دو باکره بوده ایم که به هم رسیدیم تا تو بهم رسیدی.

پادشاه بر آشفت و گفت: ای مادر قبول ندارم!

مادر گفت: ای فرزند این چه حکایت و چه نقدی می‌باشد که تو امروز با من می‌کنی؟ و این چه پریشان اختلاط و مزاح بی معنی و یاوه گویاست که با من مجری می‌داری، مگر خدای نخواستہ چه واقع شده؟، راست بگو تا من بدانم! و مطلب را حالی کن.

پادشاه گفت: ای مادر! بدان که شخص قلندری مندیلی بافته است و می‌گوید حرام زاده نمی‌بیند و حلال زاده می‌بیند و آن مندی را به مجلس آوردند همه امرا و وزرا دیدند و تعریف کردند و من هر چه نظر و دقت کردم چیزی ندیدم، ای مادر! حال نزد تو آمدم و سوال می‌کنم اگر راست گویی خوب و الا هم تو را و هم خود را هلاک می‌سازم.

مادر قسم یاد کرد و گفت در عمر خود دست نامحرمی به دامن من نرسیده، اما اگر می‌خواهی از این معنی باخبر گردی در خلوت آن قلندر را طلب نما و به انعام و چرب زبانی او را امیدوار نموده شاید از آن شخص

مذکور این معنی را توانی کشف نمایی، و اگر راست نگوید او را تهدید به سیاست نما تا این که پرده از روی این کار برداشته شود و حقیقت آن حال بر تو واضح و معلوم گردد.

بنابراین پادشاه یک روز خلوت نمود و آن قلندر را طلبید و نوازش بسیار فرمود و گفت: انعام و اکرام از تو دریغ نخواهم نمود بلکه تو را انیس و جلیس خود خواهم داشت، و الحاصل نوازش بسیار به قلندر کرد و چرب زبانی زیاد هم نمود تا آن که گفت: به آن خدایی که مرا و تو را و جمیع مخلوقات را آفریده است و روزی می دهد، حقیقت مندیل خیال که بافته‌ای و می گویی چشم حرام زاده او را نمی بیند، برای من بیان کن!

پس از شنیدن این مقال قلندر عرض نمود:

ای پادشاه! بنده چهل سال است مسافرت کرده‌ام و با هر گروه و با هر فرقه و طایفه ای از نوع انسان ملاقات نموده و بر و بحر عالم را سیر و سیاحت کرده‌ام و تا کنون اندکی کامل شده‌ام و سعی در معیشت بر من مشکل شده. کوچک ابدالی به هم رسانیدم و چند بیتی را سعی کرده و از بنده فرا گرفت و روزی به بازار رفت که سعی در طلب و جلب معیشت نماید و تحصیل پارچه نانی کند، قضا را به آستان رفیع مکان پادشاه آمده بود و شروع بخواندن قصیده کرده بود و پادشاه کشور پناه را خوش آمده و مبلغ دوازده تومان انعام به آن ابدال مرحمت فرموده بودند، چون آن مبلغ را نزد کمترین آورد دولت پادشاه را دعا گفتم و به صرف و خوردن نعمت مشغول شدیم و چند روزی را از دولت ولی نعمت به عشرت گذرانیدیم .

چون زر صرف شد به خاطر رسید که هر گاه کوچک ابدالی به این ناخوش آوازی و غلط خوانی قصیده را خوانده باشد و پادشاه او را مبلغی

انعام و بخشش فرموده پس من اگر به خدمت پادشاه بروم و قصیده دیگر را در کمال بلاغت و فصاحت بخوانم امید است که پادشاه وظیفه هر ساله از برای من مقرر فرماید و لکن از ضعف طالع، چون به خدمت پادشاه رسیدم و شروع به خواندن قصیده کردم در عوض انعام و اکرام، پادشاه فرمود که مرا به سیاست هر چه تمامتر بکشند، چون چنان دیدم، به خاطر رسیدن که ای بدبخت برگشته طالع و روزگار! تو از برای کسب و تحصیل رزق و معیشت بیرون آمدی و حال از سیاه بختی کشته خواهی شد، مادام که طالع واژگون تو این طور است بیا و فکری بکن که شاید از هلاک و کشتن مستخلص کردی و بلکه در این بین اسباب معیشتی هم به دست آوری، پس به وزیر گفتم که ای وزیر! مرا مکشید زیرا که صنعت بسیار مهم از دست من می آید، و حال اینکه ای پادشاه! من از جمیع صنایع بری و عاری بوده و هستم .

باری وزیر گفت: ای قلندر شما چه می دانی؟ گفتم: بسیار می دانم و از آن جمله مندیله خیال می بافم که تا کنون کسی نبافته و نیافته است .

چون این مسأله حقیقت نداشت و دروغ گفته بودم و عاقبت هم باعث رسوایی من می شد، لهذا گفتم حلال زاده آن را می بیند و حرام زاده آن را نخواهد دید و این عذری بود جهت آنکه هر کس نگاه کند و چیزی نبیند به توهم اینکه اگر بگوید من نمی بینم گناه باشد کسان دیگر ببینند و تعریف کنند و حرامزادگی او ثابت شود.

ای پادشاه! خاطر جمع دار و دغدغه به خود راه مده و بدان که این عذر و وسیله ای بود جهت خلاصی و نجات از کشته شدن والا- آنها که همگی تعریف نمودند کذب محض است و غرض دفع توهم از خود بوده و یقین دانسته باش که نه وزیر و نه خوانین و نه امرا و نه و کلا و غیره

هیچکدام چیزی ندیده اند و فی الواقع چیزی نبوده تا که ببینند و جملگی خلاف عرض می نمایند و حقیقت حال این است که عرض شد، دیگر خود صاحب اختیارید!

پادشاه چون این سخن را شنید بسیار خوشوقت گردید و فرمود در ساعت وزیر را حاضر نمودند، از قضا آن هنگام فصل زمستان بود و چله بزرگ و اتفاقاً آن روز هم بسیار سردی بود و برف می آمد و سختی سرما به درجه ای بود که سنگ از سرما می ترکید.

چون وزیر حاضر شد پادشاه به وزیر امر فرمود مندیلی که قلندر بافته است ما به تو بخشیدیم، بستان و در حضور بر سر بگذار!

پس وزیر بیچاره کلاه خود را برداشته به زمین گذاشت و در برابر امر پادشاه نتوانست چیزی بگوید چند دفعه هر دو دست خالی خود را در دور سر گردانیده گویا به پیچیدن مندیل مشغول شده و عاقبت هر دو کف دستهای خود را در چهار طرف سرش گردانید که یعنی مندیل را می بندد و مستحکم می گرداند و هیچ کس از این سر رشته و حکایت مستحضر نبود که پادشاه وزیر را معزز داشته که چنان مندیل خیالی به او مرحمت و شفقت فرموده، حال آنکه پادشاه وزیر بیچاره را قهر و غضب و سیاست کرده بود تا مندیل خیال را سر بگذارد و سر برهنه در آن سرما بنشیند تا تنبیه شود که نیازموده و ندیده و نسنجیده دیگر سخن نگوید و به قول شاطری اعتماد ننماید و تصدیق بلا تصور نکند.

به هر تقدیر بود وزیر در آن سرما سر برهنه مدتی نشست به درجه ای که از برودت سرما، وزیر نزدیک به هلاکت رسید، آخر الامر وزیر در آن

سرما بی تاب گشته بنای لرزیدن نمود، پادشاه بعد از عذاب و عتاب بسیار وزیر را معزول از وزارت نموده آن قلندر را منصوب وزارت خود ساخت .

حال ای موش! جماعت صوفیان تقلیبی نیز چون کسی فریب ایشان را خورد و داخل سلسله ایشان شود او را به مزخرفات و شطحات خود مبتلا ساخته و در دام ظنون و اوهام اندازند، و الا واضح و معلوم است که دیده بی نور شخص احمق و نادان و بی ادب و کم شعور، به نور اسرار الهی منور نگردد، زیرا که بسیار کس اورادها خواندند و شب بیداری کشیدند و چله نشینی کردند و در آخر به جز افسردگی و پڑمردگی چیز دیگر حاصل ایشان نشد و عاقبت باز به میان خلق الله رفته از سلسله اهل الله بیرون آمدند و این از آن است که در اول از مطلب غافل بوده و اعتقاد هم نداشته اند و سرشت ایشان پاک نبوده، و بعضی هم به یک اربعین از اسرار خبر یافته و حدیث وجود دانسته و واصل شدند و این از مرتبه اخلاص و عقیده ایشان است به پیر و مرشد خود.

ای موش! از این حکایات و روایات بسیار است، من جمله یکی از کودکان بی عقل و احمق از راه جهل و نادانی و وسوسه شیطانی به سوراخی تنگ و تاریک رفته در همانجا می خوابد و در همانجا می رید و پنهان می کند و چون بیرون آید از ترس آنکه بگویند که او بی عقل و بی شعور و ناقابل است همان ساعت بیان می کند که دیشب در چله حضرت پیغمبر علیه الصلاه والسلام مرا سلام فرمود، و در عقب من نماز کرد و در رموز را بر وجه ما باز نمود و می دانم که در هندوستان چنین و چنان خواهد شد.

و دیگری می گوید که جبرئیل علیه السلام آمد و مرا به عرش برد. و این همه لاف گزاف، مثل دیدن مندیله خیال است. اکنون فهمیدی و دریافتی

که اغلب خلق عالم بیشتر از برای معیشت در طریق کید و حيله مشی و سلوک نموده و سعی کلی در ایجاد دروغ می نمایند و شرم ندارند و نیز مردم احمق و نادان بدون حجت و برهان فریب می خورند. موش گفت: ای شهیار! حکم و امثال را بسیار با معنی روایت می فرمایی از این قبیل هرگاه چیزی به نظر شهیار می آید بیان فرما تا این حقیر بشنوم.

گر به گفت:

حکایت

آورده اند که مرد معلمی از شهر خود بیرون آمده بود و روی به صحرا و قراء نمود که شاید تحصیل و کسب معاشی کند، الحاصل به چندین قریه و آبادی وارد شد و از هیچ جا گشادی و فتوحی ندید، در این حالت فکر می کرد و می رفت تا اینکه به ده و قریه ای رسید و در آنجا جمعی از کدخدایان و ریش سفیدان را دید که اجتماع دارند و صحبت می کنند، آن معلم با خود گفت که در این جا فکری توان بافت و حيله ای توان ساخت، کمی پیش آمد و بر آن جماعت سلام کرد و بنیاد تعریف و توصیف نمود و گفت:

الحمد لله که خدای تبارک و تعالی چنین موضعی با صفا و خوش آب و هوا را به شما عطا و ارزانی فرموده و فضای سماء را در این نقطه به واسطه وجود و بودن نفوس صالحه نسبت به اهل دهات دیگر تفضیل نموده است

ای کدخدایان! من این قریه را چنان یافته ام که می باید میوه آن بسیار رنگین و شیرین بوده باشد؟!!

گفتند: بلی چنین است!

ص: ۱۸۶

پس از آن معلم گفت که اگر این کوه در برابر ده واقع نمی شد البته میوه و حاصل این موضع رنگین تر و خوش بو تر می شد و عجب می دارم از شماها که چرا این کوه را از پیش بر نمی دارید، و آن جماعت را چنان تحریک کرد که مگر کوه را از پیش می توان برداشت .

پس به آن مرد گفتند که چگونه کوه را می توان از پیش برداشت و اگر تو در این باب تدبیری به خاطر می رسد بیان کن تا در سعی و اجرای آن بکوشیم.

آن معلم گفت: بنده چند روزی در خدمت شماها خواهم بود، زیرا بنده مدتی است که مسافرم، و موضعی به این خوبی و باصفایی و خوش هوایی ندیده ام و در این موضع مرا فرح و سروری روی نمود و در دلم افتاده است که از برای شماها این کوه را علاجی نمایم .

پس آن جماعت تکلیف ضیافت به آن مرد کردند و هر یک نوبتی از برای ضیافت و مهمانداری او بر خود داده و شروع در مهمانی کردند .

از قضا شبی در خانه مردی مهمانی بود و جمعی با آن مرد صحبت می داشتند، آن مرد با خود گفت که اکنون چند روز شده است که از وعده می گذرد و نزدیک شده است که تو را به برداشتن کوه تکلیف کنند و بر حسب قول در این موضع بمانی و معیشت بگذرانی، دیگر باره به خانه مکر فرو رفت و حيله ای به خاطرش رسید و گفت: حیف از شما که در میان خود معلمی ندارید که اطفال شما را تعلیم دهد همه را صاحب دانش نماید تا به اندک زمانی هر یک علی حده نادره عصر گردد.

پس از شنیدن این گفتار، گفتند که در این موضع کسی نیست و از جای دیگر هم کسی به این مکان و موضع نیاید و اگر چنانچه شما محبت نموده توجه کنید بنای خیری گذاشته‌اید .

آن مرد دریافت که خوب آن‌ها را خر کرده، پس گفت: بنده را پادشاه امری فرموده است و من می‌خواهم که به خدمت پادشاه قیام نمایم.

ایشان گفتند که پادشاه چه خدمتی به شما فرموده ؟

آن مرد در جواب گفت: کتابی فرموده که شرح نسخه‌ای بر آن نویسم و می‌گردم که جایی با آب و هوا پیدا نمایم تا که اسباب مسرت و نشاط دماغ به هم رسانیده و در آن موضع نشسته و به آن امر قیام نمایم و اگر نه از مهربانی و محبت شما بسیار ممنون بوده به جایی نمی‌رفتم.

ایشان گفتند که شما خود می‌فرمایید این موضع به حسب آب و هوا و دلنشینی بی‌نظیر است، ممکن است که در این موضع خدمت پادشاهی را به انجام رسانیده و فرزندان ما را هم تعلیم داده باشید .

پس از تکلیف و گفت و گوی بسیار در این خصوص، چنان مقرر شد که در هر سنه سه ماه در آن موضع توقف نماید و اطفال ایشان را هم درس بدهد و بعد از آن کوه را در سه سال روزگار بردارد و خرج او را داده و در هر سالی مبلغ شش تومان نقد به عوض حق تعلیم علاوه از اخراجات کارسازی نمایند .

پس از این قرار، آن مرد یکدل در آن موضع نشست و شروع در تعلیم دادن اطفال ایشان نمود و در هر هفته توقعات و تواضعات از ایشان طلب می‌نمود و ایشان هم لا علاج به امید برداشتن کوه، ناز او را متحمل می‌شدند و چون مدت سه سال تمام شد، آن مرد مبلغی مال جمع کرده بود، پس از

مدت مذکوره اهالی قریه همه نزد آن مرد آمده گفتند که ای معلم! به مصداق الوعد دین می باید امروز این کوه را از جا برداری!

آن مرد معلم گفت: بلی اکنون ما نیز اطفال شما را تعلیم کرده ایم و کتاب پادشاه هم تمام شده و می خواهم که به نزد پادشاه بروم، پس از آن اگر حیات عاریه باقی باشد به خدمت شما می رسم و شما توجه کنید و این وجه را که شرط کرده اید به حقیر شفقت کنید تا من هم این کوه را از جهت شما بردارم.

پس از این آن مردم زر معینی را آورده به آن مرد دادند و او گفت بروید به خانه های خود و هر قدر طناب و ریسمان که دارید بیاورید.

ایشان هم رفتند و هر قدر ریسمان و طناب که داشتند تمامی آوردند و آن مرد همه را بر یکدیگر گره داده بر دور کوه انداخت چون ریسمان کم و کوتاه بود و به دور کوه نمی رسید باز بی عقلان فرستادند به شهر و ریسمان بسیار خریدند و آوردند به دور کوه انداختند و آن مرد رفت و نشست و پشت به کوه داده و گفت:

حالا قوت نمایید و کوه را بردارید و بر پشت من گذارید تا برویم و به دور اندازیم. آن جماعت بی عقل که عدد آنها به قدر سیصد نفر بودند آمده و هر چند قوت نمودند نتوانستند که یک پارچه از کوه بردارند تا چه جایی که کوه را بردارند و بر پشت معلم گذارند.

آن مرد گفت: شماها چه قدر کاهل و بی کاره اید آخر همه یکباره درست قوت کنید تا که این کوه را برداشته و بر پشت من گذارید. باز هر قدر قوت نمودند آن کوه حرکت نکرد بالاخره به تنگ آمدند و گفتند: ای مرد کم عقل نادان! ما چگونه می توانیم این کوه را برداریم!؟

آن مرد گفت: من بی عقل نیستم، شما بی عقلمند زیرا که سیصد نفر جمع شده اید و نمی توانید کوه را بردارید و به دوش من گذارید با وجود این توقع دارید که من تنها بردارم؟!

بعد از شنیدن این قول، آن جماعت باز از بی عقلی تصدیق کردند و گفتند که درست است و راست می گوید پس گفتند چه باید کرد؟.

آن مرد معلم گفت: باید صبر و تحمل نمود که تا جمعیتی بیشتر از شما به هم رسد و آن وقت کوه را بردارید و بر پشت من نهید تا ببرم به جای دیگر نهم . پس مردم آن قریه با معلم قرار کار چنین قرار دادند.

باری حالا ای موش! خوب و واضح بدان که هر چه بر سر تو آمده و می آید همه از سبب تکبر و خود سری و نادانی خودت بوده که بر تو واقع شده و الا- هرگز آدم شکسته نفس و بردبار ضرر نکرده و به بلا مبتلا نشده و نمی شود بلکه همیشه سالم خواهد بود.

هر چه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی

کس نکند به جای تو، آنچه تو خود به خود کنی

و دیگر گفته اند:

هر که او نی-ک می کند ی-ا ب-د نی-ک و ب-د هر چه می کند ش-اید

پس هر که در حالت صحت و خوش دماغی و وقت قوت و هنگام نعمت و امنیت مکان است و به کام خود بود و از دوستان و اقربان ممتاز، و مستولی بر دشمنان است و در فراغ بال و رفاهیت حال و آسایش است، هر گاه این چنین کس صابر و شاکر و حامد و واقف باشد و غافل و مغرور نگردد، البته او رستگار و سعید است، و باید دانست این همه صفات که بیان گردید جملگی ضد و نقیض، آنآ فائاً از عقب می رسد، پس هر آن که

ص: ۱۹۰

شکستگی پیشه می سازد و شکر و سپاس می کند و فروتنی می نماید، از او این گونه بلاها که صفات غیر حمیده و اخلاق رذیله است بدون شک منافع خواهد شد و بر مسند سعادت اتکا خواهد نمود و الا در پله حساب حیران و سرگردان مانده و ایستاده، چنانکه تو ایستاده ای که نه راه پس و نه راه پیش داری.

موش چون این سخنان و گفتار دهشت آمیز را از گربه شنید آه و فغان بر کشید و زار زار بگریست و گفت: ای شهریار! از زیر دستان تقصیر و از بزرگان بخشش، زیرا که گفته اند: سخاوت و کرم از بهترین اعمال و کردار است .

گربه گفت: ای موش! گلستان شیخ سعدی را نخوانده ای که گفته:

نکویی با بدان کردن چنانست که بد کردن به جای نیک مردان

ای موش بی عقل! خوبی کردن با غیر اهلش یقین دانسته باش از ضعیفی عقل است و سفاهت.

موش گفت: ای شهریار! پس نیکی و مروت در حق چه کسی خوب است ؟

گربه گفت: در حق کسی که او از روی جهل و نادانی تقصیری کرده باشد و چون از آن تقصیر و جهل آگاهی یابد پشیمان شود و در تدارک آن بکوشد و از راه تأسف در اید و عفو و بخشش طلبد، در این وقت او را باید بخشید، نه آن که با کسی که از روی تکبر و غرور و عناد و خود پرستی و تمسخر چیزها گوید و کارهای بی معنی کند و به کمال عداوت خصومت و بد سیرتی نموده و در پله حسد و کینه ایساده باشد و هنگامی که مقید و اسیر گردد از روی تقلید جهت خلاصی و رستگاری خود عجز و انکسار

کند اگر کسی در چنین حالت بدون استحقاق عفو و بخشش نماید البته آن کس بی شعور و بی ادراک بوده و باید اسم او را از دفتر عقلا- حک و محو نموده و در دفتر جهال و حمقا ثبت نمایند، چنانکه وزیر به پادشاه گفت که اگر غلام از هند برگردید اسم شما را از دفتر مذکور برداشته اسم غلام را ثبت خواهم نمود.

موش گفت: ای شهریار! این حکایت چگونه بوده؟ بیان فرما تا بشنوم.

گربه گفت:

حکایت

آورده اند که پادشاهی در ملک روم بود و غلامی داشت بسیار زیرک و دانا، آن پادشاه روزی خواست که آن غلام را سرمایه ای داده به جانب هندوستان روانه نماید تا جهت او متاعی چند خریداری کند.

پس وزیر را طلبید و گفت: مبلغ دوازده هزار زر تحویل این غلام کن و در دفتر ثبت نمای تا رفته قدری اقمشه هندی خرید نماید و بیاورد، چون وزیر حسب الامر پادشاه زر را تحویل غلام نمود، در دفتر به این مضمون ثبت نمود: از سرکار پادشاه سفیه و نادان، مبلغ دوازده هزار زر تحویل فلان غلام دانشمند گردید و به فلان تاریخ روانه هند گشت که به جهت سرکار متاع خریداری نماید.

روز دیگر قبض تحویل را با دفتر برداشته نزد پادشاه برد که تا پادشاه قبض را ببیند و برات بدهد، چون قبض و ثبت به نظر پادشاه رسید پادشاه ملاحظه نمود و در حال وزیر را طلبید و گفت: ای وزیر! از من چه سفاهت و بی عقلی به تو ظاهر شده که مرا در دفتر سفیه و نادان نوشته‌ای؟!

وزیر گفت: ای پادشاه! غلام هندی و زر خرید را که دوازده هزار بدهی و روانه هند نمایی، سفاهت از این بیشتر می‌شود؟ پادشاه گفت: به چه دلیل؟

وزیر گفت به دلیل آنکه غلام سیاه هندی زر خرید که به این سرمایه بزرگ معاودت به هند نماید، به چه عقل دیگر بار، بازگشت به اینجا خواهد نمود که محکوم به حکم و بنده فرمان شما باشد، البته عیب می‌داند و نقض عقل شمرد که برگردد زیرا که بدون تعب و رنج این سرمایه را مالک شده و می‌تواند در مملکت خود به این مبلغ فرمانفرما باشد و در نهایت خوش وقتی گذران نماید.

پادشاه گفت: گمان نمی‌رود، لابد خواهد آمد.

وزیر گفت: اگر معاودت نمود و باز آمد باید آنچه را نسبت به پادشاه ثبت شده حک نمود و به جای آن غلام را سفیه نوشت.

خلاصه آنچه وزیر گفت پادشاه نشنید و غلام را روانه ساخت و غلام چون به وطن خود رسید همانجا ساکن و مقیم گردید و به عیش و عشرت مشغول گشت و باز گشت ننمود.

چون خیر به پادشاه رسید، وزیر را طلبید و بسیار تحسین بر رأی و دانش او نمود و به خلع فاخره مخّلع گردانید و او را ملقب به نیکو رأی نموده صائب الفکر خطاب فرمود.

ای موش! در خاطر داری که می‌گفتی اگر گرسنه ای خود را به کوکنار خانه برسان، شاید که کوکناری دریابی و لقمه ای بربایی؟ حال دردسر بیش از این مایه سفاهت و نادانی باشد، پس اگر من بعد از این با تو مهربانی کنم البته نادان و سفیه باشم.

گربه این را گفت و ناگاه موش را بکشت و بخورد و روانه منزل خود گردید.

تَمَّتِ الْكِتَابُ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ

ص: ۱۹۴

آیات (۱)

اذ السماء انفطرت . / چون آسمان گسسته شود. (آیه ۱، سوره انفطار. / ۳۹

اذ النجوم انكدرت. / آنگاه که ستارگان رو به خاموشی نهند. (آیه ۲،

التکویر. / ۳۹

أليس لي ملك مصر. / آیا فرمانروایی مصر از آن من نیست؟ (بخشی از آیه ۵۱، سوره زخرف. / ۹۳

انا ربكم الاعلی. / من پروردگار برتر شما هستم. (بخشی از آیه ۲۴، سوره النازعات. / ۹۳

ان الله لا يحب الخائنين / خداوند خائنان را دوست ندارد. (بخشی از آیه ۵۸، سوره انفال. / ۱۳۸

انما المومنون اخوه. / {همانا} مومنان برادرند. (بخشی از آیه ۱۰، سوره الحجرات. / ۳۷

اولياء هم الطاغوت. / {کافران} سرورشان طاغوت است. / (بخشی از آیه ۲۵۷، سوره بقره. / ۱۵۲

الحر بالحر و العبد بالعبد و الاثني بالثني. / آزاد در برابر آزاد و برده در برابر برده و زن در برابر زن {قصاص شود}. (آیه

۱۷۸، سوره بقره. / ۱۵۳

الحمد لله رب العلمين. / سپاس خداوند را که پروردگار جهانیان است. (آیه ۲، سوره فاتحه. / ۱۶۸

خسر الدنيا و الاخره ذلك هو الخسران المبین. / در دنیا و آخرت زیانکار شده است، این همان زیانکاری آشکار است. (آیه

۱۱، سوره حج. / ۱۷۳

فاصبر صبراً جميلاً. / پس صبری نیکو پیشه کن (آیه ۵، سوره معارج. / ۵۴

ص: ۱۹۵

فمن يعمل مثقال ذره خيراً يره و من يعمل مثقال ذره شراً يره. / پس هر کس همسنگ ذره ای عمل خیر انجام داده باشد {پاداش} آن را می بیند و هر کس همسنگ ذره ای عمل ناشایست انجام داده باشد {کیفر} آن را می بیند. (آیات ۷ و ۸، سوره الزلزله) / ۱۲۰

الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس. / خشم خود را فرو می خورند و از مردم در می گذرند. (آیه ۱۳۴، سوره آل عمران) / ۱۶۸

كلوا من طيبات ما رزقناكم / از روزی پاکیزه ای که به شما بخشیدیم، بخورید.. (بخشی از آیه ۱۶۰ سوره الاعراف) / ۱۲۴

لم تقولون ما لا تفعلون / چرا چیزی می گوئید که انجام نمی دهید.. (بخشی از آیه ۲، سوره الصف) / ۵۴

يا بنی آدم ان لا تعبدو الشيطان انه لكم عدو المبین / ای آدمیان با شما پیمان نبسته بودم که شیطان را نپرستید که او دشمن آشکار شماست..

(بخشی از آیه ۶۰، سوره یس) / ۱۷۰

یتوکل المتوکلون / اهل توکل {به او} رجوع می کنند.. (بخشی از آیه ۳۸، سوره زمر) / ۵۴

أكرم الضيف و لو كان كافرا. / میهمان را حتی اگر کافر باشد اکرام کن. / ۱۲۹

ترك الدنيا رأس كل عباده. / سر همه عبادتها ترك دنیا است. / ۱۲۱

ترك الدنيا رأس كل عباده و حب الدنيا رأس كل خطيئه. / سر همه عبادتها ترك دنیا دوستی دنیا سر همه گناهان است. / ۱۲۱

حب الدنيا رأس { كل خطيئه. } و طالبها كلاب. / دوستی دنیا سر همه گناهان است و خواهند آن همانند سگ است. / ۱۱۹
خير الامور اوسطها. / میانه روی بهترین کارهاست.

الدنيا جيفة و طالبها كلاب. / دنیا مرداری است و خواهند آن همانند سگ است. / ۱۱۹

الصبر مفتاح الفرج. / صبر کلید گشایش کارهاست. / ۱۶۷ و ۵۴

لا یرحم الله من لا یرحم الناس. / کسی که به مردم رحم نمی کند، خدا او را رحم نمی کند. / ۱۶۸

الناس احرار و الراجی عبد. / مردم آزاد و فارغند و امیدوار بنده است. / ۷۱

یحشر المرء مع من احب. / انسان با کسی که دوست دارد محشور می شود. / ۱۷۱

فهرست ابیات (۱)

آن صورت کسوت که بر آراسته او راست / ۸۶

آنان که به کنج عافیت بنشستند / ۱۲۱

آنجا که رسد بوی طعامی به دماغش / ۸۶

آنچه دشمن می خورد روزی به رنج / ۸۴

آنچه من امروز کردم از ره رحمت به موش / ۵۷

آورده ام از بحر برون ، درّ گهر بار / ۶۰

اجزای وجودم همگی پوست گرفت / ۸۸

از شبنم عشق خاک عالم گل شد / ۹۰

اظهار عجز پیش ستم پیشه ابلهی است / ۱۷۳

افکند به غربت فلک بی باکم / ۱۶۶

اگر تخم حنظل به هنگام کشت / ۱۱۵

امید تو حاصل نشود در بر من / ۷۷

ای برادر خو به تنهایی چنان کن متصل / ۵۴

ای دل دلداری چونت یافتم / ۱۶۷

ای دل زدست دشمن چون یافتی رهایی / ۵۷

ای کبک خوش خرام خوش میروی به ناز / ۶۳

ایا صوفی گرت پروای ریش است / ۹۴

۱-۱- ابیات بر مبنای مصراع اول الفبایی شده است.

با این همه عقل و دانش و بینش و هوش/ ۵۷

با سیه دل چه سودخواندن و عجز/ ۱۱۵

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه/ ۶۳

بر عکس نهند نام زنگی کافور/ ۱۶۳

بستی لب و چشم خویش، گشتی خاموش/ ۵۷

بسی دانه خاک مشکین که مور/ ۱۲۱

بسی سرو گلچهره لاله رنگ/ ۱۲۱

بعد از این گر شوی مرا مهمان/ ۸۵

بگذاری که دشمنان بخورند/ ۱۱۶

به همه حال شکر باید کرد/ ۱۷۳

به هر کاری که باشد ابتدای او به نادانی/ ۷۸

بهشتی بود گویا آن جزیره/ ۶۹

بیا و ترک تعلق کن و به عیش گرای/ ۵۰

پای استدالیان چوبین بود/ ۹۱

پیموده بساط ربع مسکون/ ۸۷

تا نمیرد یکی به ناکامی/ ۱۲۰

ترسم که شود مشتریم کم شناسم/ ۶۰

تو فتنه دهر بوده ای من احمق/ ۸۱

تو که در بوستانت نیست باری/ ۵۲

جان شیرین که نثار قدم یار نباشد/ ۳۸

جهان منزل راحت اندیش نیست / ۱۲۱

چو بلبل دل منه بر شاخ گلزار / ۵۳

چو تیره شود مرد را روزگار / ۱۶۹

چون عشق و خرد متفق فال زدند / ۹۰

ص: ۱۹۹

چه نقصان کز پریشانی زباغی ۴۸/

خاره خاره چون نباشد اثر درد توراً/ ۹۷

خدایی که بالا و پست آفرید/ ۴۹

خورشید ندیده چشم خفاش/ ۱۱۳

خوش بود گر محک تجربه آید به میان/ ۶۲

در دعوی ابطال چو فرعون زمان است/ ۸۷

دشمن ز برم برفت و من شاد شدم/ ۱۶۶

دوستان چون بر گهای غنچه راز خلوتند/ ۵۸

دیدم رخ عیش و چون ندیدم رخ خصم/ ۱۶۶

دیوانه عالم فنائیم/ ۸۷

راستی موجب رضای خداست/ ۱۴۹ و ۷۶

رسیدم بر سرایی همچو جنت/ ۶۹

زاهد که به خلوتگه این کعبه مقیم است/ ۸۶

زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم/ ۱۱۷ و ۱۷۲

سر رشته هر کار که از دست به در شد/ ۶۷

سرانجام گوهر نیارد به بار/ ۱۱۵

سگ اگر مشرک و بخیل نبود/ ۱۱۳

شده است سست دو زانو و باز ریخته دندان/ ۶۸

شنیدم که در روز امید و بیم/ ۳۹

صبحدم بقال بگشاید به رویم گردکان/ ۵۶

الصبر كالصبر مرّ في مرارته / ١٦٧

صوفي ما كه ز ورد سحری مست شده / ٦٢

صوفي نهاد دام و سر حقّه باز كرد / ٦٣

عاقل به کنار آب تا پل می جست / ٩١

ص: ٢٠٠

عشق آمد و شد به جانم اندر تک و پوست/ ۸۸

عنان من که رها می کنی نمی دانی/ ۵۶

فرزند اگر توده خاکستر است/ ۱۴۷

فرزند خوش است اگر خلف باد/ ۱۴۶

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید/ ۱۰۴

قانع شده بر کهنه پلاسی/ ۸۷

قدم شده خم بر سر بازار تکبر/ ۶۰

القصه در این زمانه با صد فرهنگ/ ۸۲

کسی از برای زمستان نخواست سایه بید/ ۴۸

کسی که یافت ز چنگال من به حيله رهایی/ ۵۷

کشتی بخت به گرداب بلا افکنديم/ ۶۶

کند شهپر خویش را جای بیل/ ۱۱۵

کی رشته تدبیر، کس از دست گذارد/ ۶۸

گذشته عمر شدی بین که وقت رفتن هوش است/ ۶۹

گر از غم دل زدیدگان خون باری/ ۷۷

گر تو خواهی که شوی از ره آرایش پاک/ ۹۷

گر به شیر است در گرفتن موش/ ۴۹

گوش خر بفروش و گوش تازه خر/ ۱۱۷

گویی تو به من کلّ طویل احمق/ ۸۱

ما دو شخص از بهر تحفه روز و شب اندرطواف/ ۵۶

مائیم و یه غیر ما کسی نیست / ۸۷

مائیم قلندران معنی / ۸۷

مبادا که در دهر دیر ایستی / ۱۱۶

مزن دم در سخن ای مرد بی دم / ۵۲

ص: ۲۰۱

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس/ ۴۷

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت / ۱۲۱

موش اگر میل راستی می داشت/ ۱۱۵

ناخدا را چه محل گر نبود لطف خدای/ ۶۶

نباشد تا خدا راضی ز اَمّت / ۴۰

نسیمش اگر نفعهء جان کند/ ۱۱۵

نصیحت گویمت از من نرنجی/ ۵۲

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد/ ۶۲

نکویی با بدان کردن چنانست/ ۱۹۱

نه صحبت مال و نه غم ننگ / ۸۷

واعظان کین جلوه در محراب و منبر می کنند/ ۴۷

هر آن قصری که سقفش بر ثریاست / ۵۳

هر چه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی/ ۱۹۰

هر کس که خورد نان و نمک را شناسد / ۷۴

هر که او نیک می کند یا بد/ ۱۹۰

هر که مزروع خود بخورد به خوید/ ۱۱۷

هزاران نکته در هر موی پیداست/ ۹۴

هو کردن و جنیبدنش از یاد خدا نیست/ ۸۶

یا دیده خصم را بدوزم به خدنگ / ۸۲

یارب ز کدام چشمه نوشم آبی/ ۱۶۶

لغت نامه

لغت نامه (۱)

آهنگ شهنواز: نوای یکی از آهنگ های موسیقی ایرانی

ابدال: نجیبان، شریفان، کریمان

ابریق: ظرف سفالین، کوزه آب

ابنا: جمع ابن پسران

اثنا: درمیان، در خلال

اجلال: بزرگ داشتن، بزرگ قدر گردانیدن

احتراز: پرهیز کردن، دوری جستن

احشامی: نوکر، خدمتکار

اختلاط: آمیخته شدن، درهم شدن

اراجیف: سخنان بیهوده و بی اصل، خبرهای نادرست

ارازل: ناکسان، زبونان و مردم پست

ارمغان: سوغات

اریکه: تخت، سریر

اسباب افتضاح: مایه بی آبرویی و رسوایی

استسفار: بیان کردن خواسته، پرسیدن

استسقا: نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد

استطاعت: توانایی داشتن

استغنا: بی نیازی و توانگری

استهزا: تمسخر، ریشخند نمودن

استیلا: چیره شدن، غلبه

اصطربلاب: ابزار نیست که بدان ارتفاع خورشید راسنجد، اصطربلاب

اصلح: نیکوتر، شایسته تر

اطوار: رفتار، حرکات

اعتبار: ارزش

اعزاز: ارجمند کردن، گرمی داشتن

اعتساف: بیراهه رفتن، ازراه راست منحرف شدن

ص: ۲۰۳

۱-۱- معانی لغات حاضر از لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین استخراج شده است و ملاک استخراج واژگان دشوار، سطح متوسط خوانندگان بوده است.

اعتنا: توجه داشتن به امری یا کسی

اغبرار: تیره رنگ شدن و گرد آلود

اغراض: خواستها، مقاصد

افعال: کارها، کنشها

اقرار: مقرر شدن، اعتراف

اقمشه: جمع قماش پارچه ها

اکراه: ناخوش داشتن

الم: درد، رنج

الیف: دمساز، دوست

امرسهل: کار آسان

امرود: گلابی

انذار: آگاه کردن

انسب: شایسته تر، درخورتر

انقطاع: بریدن، دوری نمودن

انکسار: شکسته شدن، شکستگی

انیس: انس گیرنده، همدم

اوباش: سفلیگان، ولگردان

اوراد: جمع ورد دعاها

اوصاف حمیده: صفت‌های پسندیده

اوصیا: جمع وصی اندر زدهنده، سفارش کننده

اهتمام: کوشش کردن در کاری، همت گماشتن

ایضا: "نیز، باز هم

بخل: تنگ چشمی، گرسنه چشمی، زفتی

برودت: سردی، خنکی

بری: بی گناه، مبرا

بساط: متاع گسترده

بسایند: لمس کردن، بسودن

بسیط: مردفراخ زبان، دارا

بصیرت: دانایی، هوشیاری

بطلان: باطل شدن، فاسد شدن

بقعه: مقام و جایگاه، مزار

بلاغت: شیواسخن گفتن، چیره زبانی

بلوکات: ناحیه ای شامل چندقریه وده، دهستان

بلیه: گرفتاری، سختی

بنگ: گردی که از کوبیدن بر گهاوسرشاخه های شاهدانه گیرند، موادسمی و مخدر

بی غش: بدون خدعه و فریب

پرده شناسی: موسیقیدان

پلاس: پشمینه ی سترکه درویشان پوشند، نوعی جامه های کم بها

پنجگاه: آوازی است ایرانی و در پایان راست پنجگاه خوانده می شود

پروا: ترس، هراس، بیم

تبلیس: نیرنگ ساز، پنهان کننده ی حقیقت

تب نوبه: حالت مرضی که با بالا رفتن حرارت طبیعی و ناراحتی های عصبی همراه است

تتمه: بجامانده، باقی مانده

تجویز: روا شمردن، جایز شمردن

تحصیل معیشت: کسب آنچه به وسیله آن امرار معاش کنند،

تحفه: چیز بدیع، هدیه

تحقیق: حقیقت و واقعیت

تدبر: نیک اندیشیدن

تذکره: یادداشت ها، نوشته ها

تردد: آمد و شد، رفت و آمد

ترقی: بر شدن، برتری یابی

تزاید: افزونی، زیاد شدن

تزلزل: اضطراب، تشویش و نگرانی

تزویر: دروغ پردازی کردن، فریب دادن

تصدیعات: در دسر، مزاحمت

تصدیق: باور کردن، به راست داشتن، باورداشت

تطویل: دراز گفتن، طول دادن

تعب: سختی، مشقت

تعذیب: عذاب کردن، شکنجه

تعصب: جانب داری کردن

تعلق: در آویختن، دلبستگی داشتن

تفتیش: بازجستن، بازرسی

تفحص: جستجو، بررسی و کاوش

تفضیل: برتری دادن، رجحان

تقصیر: کوتاهی کردن، کوتاهی

تقلیب: دیگرگون، مبدل، باژگون

تقلید: پیروی کردن

تقیه: پرهیز کردن، خوداری از اظهار عقیده و مذهب خویش در مواردی که ضرر مالی و غیره متوجه فرد باشد

تکاهل: خود را کاهل نمودن

تکلف: رنج بردن، کاری را به مشقت انجام دادن

تل: پشته، تپه بلند

تمتع: برخوردار شدن، برخورداری

تمثیل: مثل زدن، مثل آوردن

تمکین: توانایی، نیرو

تمییز: بازشناختن، فرق گذاشتن، شناسایی

تناول: خوردن

تنبیه: آگاه کردن، هوشیار ساختن

تنسیق: نظم دادن، آراستن

ص: ۲۰۵

تنعم: تن آسانی، خوش گذرانی

توهم: ترسیدن، بیم کردن

تهنیت: شادباش گفتن

تیه: بیابان بی آب و علف که در آن سرگردان شوند

جبرا "وقهرا": کسی را به زور به کاری گماشتن باخشم و غضب

جیلّی: ذاتی، فطری

جَلّاب: کسی که بندگان و جز آنان (گوسفندان و...) را برای بازرگانی از شهری به شهری کشاند

جلیس: همنشین، مصاحب

جوالم: ظرفی از پشم بافته که چیزها در آن کنند

جوهری: گوهر فروش

جهال: جمع جاهل نادانان

چاشت: غذایی که به هنگام چاشت خوردند

چکمه: کفش ساق دار، موزه

چله داشتن: چهل روزی که درویشان در گوشه ای نشینند و عبادت کنند

چله کمان: زه کمان،

حبّ: دوستی

حجره: اطاق و خانه

حجله: اطاق آراسته جهت عروس و داماد

حد و حصر: اندازه و شمار

حرب: جنگ کردن، نبرد، کارزار

حرمت: آبرو، عزت، احترام

حرم: گرداگردسرای و خانه

حسب الشرع: مطابق دین و آیین

حشرونشر: برانگیختن و زنده کردن مردگان در روز قیامت

حصّه: نصیب، بهره

حقه: ظرف کوچکی که در آن جواهر یا اشیاء دیگر گذارند، قوطی

حکم مفاد: اندرزها و پندهای پرفایده

حلم: بردباری کردن، شکیبایی

حلوا: خوراکی به وسیله آرد و روغن و شکر، شیرینی

حماقت: کم خردی، ساده لوحی

حنظل: هندوانه ابو جهل، گیاهی از تیره کدوئیان میوه اش به بزرگی نارنج است و مصرف دارویی دارد و بسیار تلخ است

حواشی: کناره ها، جوانب

حوالی: گرداگرد، پیرامون، جوانب

حیطه: حفظ کردن، احاطه نمودن

ص: ۲۰۶

خاسر: زیانکار، زیان رسیده

خباز: نانوا

خبث: بدخواهی، دشمنی

خدام: خدمتکاران

خدنگ: درختی بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیروزین اسب سازند

خراباتیان: شرابخوران، صوفیان

خرمهره: نوعی مهره ی بزرگ سفیدآبی که آن را بر گردن خر اسب و استر آویزند

خسرالطرفین: زیان و ضرر دوسویه

خشوع: فروتنی کردن، فرمانبرداری

خصم: دشمن، پیکارجوی، منازع

خضوع: تواضع کردن، فروتنی

خطور: به یاد آمدن، به دل گذاشتن

خطیر: بزرگ، مهم

خفت: سبک مایگی، خواری

خفیف: خواروبی مقدار

خلعت: جامه ی دوخته که بزرگی به کسی بخشد

خلع: جمع خلعت

خمر: نوشابه ی مسکراز شراب، عرق

خم نیل: ظرف سفالین که در آن ماده ای آبی رنگ باشد

خواتین: جمع خاتون زنان بزرگ، بانوان

خواجه سرا: وزیر

خوانچه: سفره کوچک، طبقی که در آن انواع شیرینی بچینند

خوش طبع: نیکو سرشت، نیکونهاد

خوف: ترسیدن، بیمناکی

خوش قماش: پارچه ای خوب و نیکو

خائب: ناامید، بی بهره

خائف: ترسنده، ترسان، هراسان

دانشمند: عالم، دانا

درجه: مقام، منزلت

درکات: طبقه پایین، ته، طبقه ی دوزخ

دست افشار: آنچه به وسیله دست افشارند

دستگاه مضحکه: گفته و مطلبی که موجب خنده شنونده گردد

دعوی: ادعا کردن، ستیزه و نزاع

دغدغه: ترس و بیم، تشویش خاطر

دفع الوقت: دور کردن موقعیت

دلاله: میانجی بین فروشنده و مشتری

ص: ۲۰۷

دماغ: مغزسر، فکر

دم در کشید: فریاد کشیدن

دوشاب: شیره انگور

دیوان خانه: عدلیه، داد گستری

ذات الجنب: درد پهلو، سینه پهلو

ذات الصدر: التهاب و ورم حادث در حجاب حاجز، آثرین سینه

ذریه: نسل، فرزندان

ذمّ: مذمت کردن، نکوهش و بدگویی

ذمیمه: نکوهیده، ناستوده

ذی حیات: دارای حیات، جاندار

رای و اراده: اندیشه و اختیار، تدبیر و قصد

راحله: ستور سواری و بارکش

راغب: رغبت کننده، مایل، خواهان

راهداری: دزد و راهزن

رذیله: ناکسی، فرومایگی

رجا: امید داشتن، توقع و چشمداشت

رشک: حسد، حسادت

رفع مظنه: برطرف کردن گمان و ظن

رقّت: مهربانی و شفقت

رمل: فنی که به وسیله ی آن طالع کسان رابه دست آرند و از آینده خبر دهند

ریا: به نیکوکاری تظاهر کردن، دورویی. نفاق

ریاضت: گوشه نشینی توأم باریاضت، تمرین و ممارست

ریب: تردید، شک و شبهه

زاویه: گوشه و کنج

زایل: زوال یابنده، برطرف شونده، نابود

زبرجد: سنگ قیمتی، یاقوت زرد

زرق: دورویی و نفاق، ریاکاری

زرنیخ: جسمی معدنی از ترکیب گوگرد و آرسنیک که در اصطلاح شیمی به آن سولفور آرسنیک گویند

زرد: سنگ قیمتی به رنگ زرد که هر چه پررنگ تر باشد گرانبهاتر است

زنار: کمربندی که زردشتیان به کمربندند

زورق: کشتی بسیار کوچک، کرجی، قایق

ساعت سعد: زمان مبارک و خجسته

سالوس: خدعه و فریب، متملق

سانح: واقعه، فال نیک

سباع: درندگان، جانوران درنده

سیل: تفصیل: راه و روش شرح و بسط

ص: ۲۰۸

ستار: بسیار پوشاننده، صفت الهی پوشاننده عیب ها

سراچه غیب: خلوت خانه مخفی و ناپیدا، محل راز، خدا و فرشتگان و...

سرحدی: نواحی که در سرحد منطقه ی عشایری قرار گرفته و دارای هوای خنک است

سرهنگ: فرمانده قشون، سردار

سفاهت: بیخردی، کم عقلی

سفیه: نادان، ابله

سلوک: رفتن در راهی، روش و رفتار

سمو: بلندی، رفعت

سنان: سرنیزه

سنبک: کشتی کوچک

سنگ محک: وزنه آزمایش و اندازه گیری

سنور: گربه

سودای مغشوش: فکر و خیال پریشان

سهوی: خطا کردن، خبط کردن

سیاست: جزا، تنبیه نمودن

شاطر: پیاده چالاک

شبگیر: شب گیرنده، آخر شب به عبادت برخاستن

شطحات: شطحیه، سخنانی که ظاهر آن خلاف شرع باشد و عرفای کامل در شدت وجد و حال آنها را بر زبان رانند

شعبده بازی: تردستی، حقه بازی نمودن

شفقت: مهربانی، دلسوزی

شقاوت: بدبختی، نکبت

شمه: یکبار بوئیدن، بوی خوش

شنيع: زشت و قبيح

شوارع: جاده ها، راههای وسیع

شؤونت: جمع شان شایسته

شيد: مکر، حيله، ریا

صافی و راستی: بی غش، خالص

صانع: آفریننده، خدای تعالی

صائم: روزه دار

صباغی: رنگرز، رنگ ساز

صحبت: یاری کردن، همدمی کردن

صحن: میان سرای، فضا و ساحت

صدق: راست گفتن، راستی

صراط: راه، طریق

صرافان: آنکه پول نیک را از بد جدا کند

صرفه: سود، فایده، بهره

ص: ۲۰۹

صریح: بی پرده، خالص

صفوف: جمع صف رده ها، رسته ها

صنعت: کار، پیشه، حرفه

صوفی: آنکه جامه ی پشمین پوشد و پیرو طریقه ی تصوف باشد

صولت: حمله

صیغه: شکل، هیئت

ضایع: تباه، تلف

ضبط و ربط: حفظ کردن، تصرف کردن

ضلال: گم شدن، گمراهی

ضیافت: مهمان شدن، مهمانی

طالع: بخت و اقبال

طباخ: پزنده، آشپز

طبع نازک: سرشت و نهاد لطیف

طاران: کیسه بر، دزد و سارق

طرفه: سخن نغز

طریقی: منسوب به طریق و طریقت، وسیله بودن برای رسیدن به چیزی

طمع خام: امید و انتظار بیهوده

عاریه: آنچه از کسی ستانند برای رفع حاجتی و چون رفع حاجت کنند باز دهند

عاطل: بیکاره و بیهوده

عبث: کار بیهوده، امر بیفایده

عتاب:خشم گرفتن

عجز: ناتوان شدن، سستی

عداوت:دشمنی، محاصمه

عرق:رگگ

عریضه:درخواست نامه عرضحال

عشرت:مصاحبت کردن، خوشگذرانی

عصمت:نگاهداری نفس از گناه، پاکدامنی

عقد:گردنبند، رشته مروارید

علاج:چاره و تدبیر

علامه:بسیار دانشمند

عناد:ستیزه و گردنکشی کردن

عنان:افسار، زمام

عنف:سخت دلی، قساوت

عهد:پیمان، شرط

غایت:نهایت، مقصود

غایط:پلیدی

غدیر:آبگیری که آب باران وسیل در آن جمع شود و بماند، تالاب

غش:خیانت کردن، خدعه کردن

غواصان:آنکه در دریا برای طلب مروارید.مرجان و...فرو رود

غیرت: رشک بردن، ناموس پرستی، حمیت

فاجر: زناکار

فارغ: خلاص شده، نجات یافته

فاقه: نیازمندی، فقر

فایق: برگزیده، بهترین هر چیز

فحص: کاویدن، جستجو

فراست: زیرکی، هشیاری

فرش: سفره و بساط

فرض کفایه: کافی بودن امرواجب

فرهنگ: ادب، دانش

فصاحت: روانی کلام، تیز زبانی

فصیل: دیوار کوچک درون حصار

فعله: کارگران، عمله

فقر: تهیدستی، درویشی، فقرالی الله

فلک دوار: آسمان و سپهر گردنده

فؤاد: دل، قلب

فیصل: جدا کردن حق از باطل، داوری

فیض: بخشش، عطا

قاپ: استخوان های اشتالنگ و کوچک که برای قمار به کاربرند

قبه پا: برجستگی پا

قیح: زشت، ناپسند

قراء: چند ده که باهم تعلق داشته باشد

قرق: جلوگیری از ورود کسان بجایی

قرین: مصاحب، همنشین

قضا: ادا کردن آنچه به هنگام مقرر ادا نشده

قضارا: اتفاقاً"

قضیه: حکم، فرمان

قلم: دریا، رود بزرگ

قلندری: پیرو قلندریه، بی قید در پوشاک و خوراک و طاعات و عبادات

قلیه: نوعی خوراک از گوشت که در تابه یا دیگ بریان کنند

قماش: اسباب و اثاثه، رخت و پارچه

قولنج: دردی در ناحیه شکم خصوصاً "نواحی مجاور در صورت شدت ممکن است به مرگ منتهی گردد

قیاس: اندازه گیری، سنجش

کان: معدن

کانون: قاعده، روش

کبار: جمع کبیر، بزرگان

کذاب: بسیار دروغگو

کریه: زشت، ناپسند، ناخوشایند

کعب: استخوان بلند پشت پا

کمند: ریسمانی محکم که هنگام جنگ برگردن دشمن اندازند

کنج عجز: گوشه ناتوانی

کنگره: پستی و بلندی بالای دیوار و قلعه

کنه: ذات، حقیقت و واقعیت هر چیز

کوکنار: افیون، تریاک، پوست خشخاش

کیاست: زیرکی و تیز فہمی، دانایی

کید: فریب، حیلہ، مکر کردن

کیف: چیزی که نشئه و بیهوشی آرد، همانند تریاک و بنگ

گبر: زردشتی، مجوس

گردکان: گردو

گل‌عذار: چہرہ ایی مانند گل، گلچہرہ

لابالیگری: بی باک، بی بندوبار

لامع: درخشندہ، تابان

لحد: قبر، گور،

لعین: رانده، رجیم

لمحہ: مدتی اندک

لوم: ملامت کردن، سرزنش کردن

لئیم: بخیل، خسیس

ماضی: گذشته

ماکول: طعام، خوراک

مالایطلاق: آنچه فوق طاقت است، طاقت فرسا

مباحثه: بحث و گفتگو

مبتلا: گرفتار بلا، گرفتار

مبدل: تبدیل شده، تغییر یافته

مبذول: بذل شده، بخشیده

متابعت: پیروی کردن، تبعیت کردن

متاع: آنچه که از آن سود برند، کالا، آخرین

مترددین: آمد و شد کنندگان

مترصد: کمین کننده، در کمین

متفقاً: "باهم یکی شونده، دارای یک عقید و یک قول

متوجه وطن: روی آوردن به زادگاه

متوقع: چشم دارنده، امید دارنده

متوهم: گمان برنده، کسی که دچار وهم و خیال شده باشد

مثابه: مانند

مجادله: ستیزه و خصومت

مجری: بیان کردن، روان ساختن

محابات: احتیاط، پروا و ترس

محاجه: خصومت کردن، دلیل آوردن

محاربه: حرب کردن، جنگیدن

محال: بیهوده، بی اصل

محضری: دفتر اسناد رسمی

مخدوم: آن کس که خادمان دارد، سرور

مخلصیت: محل خلاص، محل رهایی

مخلع: به خلعت آراسته نمودن

مد: علامتی که روی الف نویسنده آ

مدید: طولانی، دراز

مذلت: خوارشدن، ذلیلی

مرتد: کسی دین اسلام را ترک کند

مرحمت: لطف، مهربانی، شفقت

مرخص: آزاد شده

مروت: مردی، مردانگی

مزخرف: آراسته شده - کلام بیهوده

مستمع: شنونده

مستولی: آنکه بر چیزی تسلط یابد، چیره شونده

مستحفظ: نگهبان، پاسبان

مسخر: به تصرف درآمده، مطیع و رام

مسطور: نوشته شده، به سطر درآمده

مسلک: روش، طریقه

مشرف: ناظر بودن

مشروب: آشامیدنی، شرب

مشقت: سختی، دشواری

مصاحبت: همصحبتی، همدلی

مصنّفی: صاف کرده شده

مصون: محفوظ، حفظ شده

مصیبت: رنج، سختی، بلا

مضایقه: تنگ گرفتن بر یکدیگر، سختگیری

مضرت: زیان و ضرر، آسیب

مطبخ: آشپزخانه، جایی که در آن خوراک پزند

مطلقه: طلاق داده

مظلمه: ستمی که بر کسی وارد شود

معاجین: معجون

معاودت: بازگشتن، عود

معاونت: یاری کننده، کمک کننده

معتکف: کسی که برای عبادت در مسجد و خانقاه توقف کند، گوشه نشین

معزز: عزت دهنده، عزیز کننده، گرامی دارنده

معزول: از کار برکنار شده

معطوف: بازگرداندن

معموری: آباد شده، آبادان

مغاره: غار، کهف، شکفت

مقتضی المرام: شایسته درخور

مقتضی: اقتضا شده

ص: ۲۱۳

مقراض: قیچی

مقید: بند شده، دارای پایبند

مقیم: اقامت کننده، ثابت شده درجایی

مکنون: پنهان داشته شده، آنچه در ضمیر دارند

ملاح: ملوان، دریانورد

ملازمت: به کسی پیوستن و در خدمت کسی بودن

ملامت: سرزنش، نکوهش

ملايتم: سازگاری، نرمی

ملبوس: پوشیده شده، پوشاک

ملتفت: آگاه، مطلع

ملك الموت: فرشته مرگ، عزرائیل

ملوث: آلوده به پلیدی، آلوده شده

منتظم: نظم یافته

مندفع: دفع شونده، دور شونده

مندیل: دستار، عمامه

منزجر: بازایستنده

منع نمودن: جلوگیری کردن، بازداشتن

منقطع: گسسته، بریده

منوال: روش، اسلوب

موافق: مناسب، سازگار

مؤانست: همراهی، همدلی

موذی: آزار رساننده، حيله گروبدجنس

موضع: جا، محل، مكان

موعودی: وعده داده شده

مهتران: کسی که از اسب پرستاری و نگهبانی کند

مهیب: ترسناک، سهمگین

مهیا: آماده شده، حاضر

میزان: ترازو، اندازه

نارجحیم: آتش دوزخ، جهنم

نحو: بخشی از دستور زبان که به وسیله آن وضع کلمات در جمله شناخته می شود

نحیف: لاغر و نزار، ضعیف

ندا: بانگ، فریاد

ندامت: پشیمانی، تاسف

نزاكت: سلیقه نیکو

نزع: جان کندن

نص: کلام صریح، لفظ آشکار

نظیر: مثل، مانند، شبیه

نفس اماره: روح برانگیزاننده به بدی

نفقہ: روزی، مایحتاج، معاش

نقاب: رو بند، مقنعه

نقصان: عیب داشتن

ص: ۲۱۴

نقیض: ضد، مخالف

نمک خوری: دویاچندتن که باهم نان و نمک خورده باشند

نوع تقریب: گونه نزدیک

نهیّب: آواز بلند و نهیب

نیران: نار، آتشیها

وادی: صحرا، بیابان

وجاهت: زیبا بودن

وجه: راه، روش

ورق: واحد شمارش

وضیع: فرومایه، کوچک، پست

وقوف: آگاهی، اطلاع

هرزگویی: بیهوده گوی

هول: ترس، بیم

هویدا: آشکار، ظاهر، روشن

هیمه: همیزم

یخنی: گوشت آب پز، پخته

یراق: نوارهایی از مفتول موین سفید و زرد بافته می شود و صاحب منصبان آن را بر روی شانه یا سردست خود می دوزند

ص: ۲۱۵

بقایی ، اسدالله؛ شیخ بهایی در آینه عشق، امور فرهنگی شهرداری اصفهان، اصفهان، ۱۳۷۰

در گاهی، علی و علی اکبر تلافی؛ کتابشناسی محمد باقر مجلسی، بنیاد فرهنگی امام رضا، تهران، ۱۳۷۰

دوانی، علی علامه مجلسی بزرگمرد علم و دین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰

دهخدا؛ علی اکبر، لغت نامه، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱

شیخ بهایی، محمد بن حسین؛ دیوان کامل شیخ بهایی با مقدمه سعید نفیسی، گلشائی، تهران، ۱۳۶۸

شیخ بهایی ، محمد بن حسین؛ کلیات اشعار فارسی و موش و گربه ، به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی پور، کتابفروشی محمودی، تهران، ۱۳۳۶

شیخ بهایی ، -؛ کلیات شیخ بهایی، مشتمل بر کتابهای موش و گربه نان و حلوا شیر و شکر، (چاپ سنگی) کتابفروشی اسلامی، تهران، ۱۳۴۴ش

معین، محمد؛ فرهنگ فارسی، امیرکبیر ، تهران، ۱۳۴۲-۱۳۶۲.

منزوی، احمد فهرست نسخه های خطی دایره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱ ، تهران ۱۳۷۵

مهریزی، مهدی و هادی ربانی؛ شناخت نامه علامه مجلسی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۹.

میراحمدی، مریم؛ دین و دولت در عهد صفوی ، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

